

[www. parvizshahbazi. com](http://www.parvizshahbazi.com)





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۱

خلقان همه نیکند، جز این تن که گزیدیم

که از سفهش بس سرانگشت گزیدیم

گر هیچ گریزی، بگریز از هوس خویش

زیرا همه رنج از هوس بیخده دیدیم

والله که مفری به جز از فرّ رُخش نیست

کاندر خُضر و گلشن او می‌نگریدیم

هر روز که برخیزی، رو پاک بشویی

آن سوی دو ای دل که که درد دویدیم

آن سوی که در ساعت دشوار دل خلق

آید که خدایا همه محتاج و مُریدیم

هر دانه که چیدیم، هله دام بالا بود

سوی تو پراشکسته و تن خسته پریدیم



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۴۹۱ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۱

خلق‌ان همه نیکند، جز این تن که گزیدیم

که از سَفَهش بس سرانگشت گزیدیم

این بیت را اگر در مورد انسانها معنی بکنیم می‌گویید که ذات تمام انسانها نیک است. برای این که همه انسانها اصلشان از جنس خداست، که ما اسمش را گذاشتیم خدایت. بنابراین غیر از اصل ما و خداگونه‌گی ما یک سری چیزهای فرعی هست که این هوشیاری یا خدایت با آنها هم هویت شده، بنابراین در نیمه دوم مصرع اول بیت اول غزل مولانا می‌گوید: **جز این تن که گزیدیم**، یعنی غیر از این من ذهنی که ما انتخاب کرده‌ایم. و این دانش ما را بیدار می‌کند به اینکه اگر ذات همه انسانها زندگی است پس چرا ما اینقدر در تفاوت‌ها گیر کرده‌ایم؟ پس متوجه می‌شویم تفاوتها را تن یا من ذهنی ایجاد می‌کند.

اما برای این که مطلب را خوب بفهمیم تقریباً من هر جلسه این من ذهنی یا تن را توضیح می‌دهم. و خلاصه‌اش این است که همین طور که مولانا می‌فرماید، ذات همه انسانها نیک است و کلمه نیک مربوط می‌شود به آن ور، مثل خوب و بد نیست. عمل نیک هم عملی است که هوشیاری وقتی وصل است از او سر می‌زند. پس بنابراین ذات ما که هوشیاری است نیک است، وقتی می‌آید به این جهان این قدرت و توانایی را دارد برود توی ذهن و مفاهیم ذهنی را ایجاد کند، مفاهیم ذهنی که از فکر ساخته شده جسم اند، و خودش را به جسم بچسباند و یک تصویر ذهنی ایجاد کند، و چون می‌تواند این تصویر ذهنی را بچرخاند از چرخش فکریایی که در ذهن حادث می‌شود یک تصویر ذهنی، نمی‌توانیم بگوییم زنده، مرده است اما متحرک بوجود می‌آید، پویا به طریقی شعور دارد برای این که ما شعور زندگی را بهش می‌دهیم، خود ما می‌دهیم! در نتیجه این تصویر ذهنی که می‌چرخد و پویاست اسمش تن است و در اثر چسبیدن به مفاهیم ذهنی بوجود می‌آید.

و وقتی فرد، هر انسانی خودش را که از جنس خدایت است با این تصویر اشتباه می‌گیرد در آن صورت همانطور که مولانا می‌گوید، دچار نادانی می‌شود، برای این که خودش نیست اصلش نیست، و این بافت یا ساختار برای بقاست. به طرز معجز‌آسایی ما با استفاده از تصویر ذهنی نیازهای خودمان را در جهان بیرون پیدا می‌کنیم و باقی



می‌مانیم، اما این من ذهنی نمی‌تواند اصل ما را یا بوجود آورنده او را بشناسد، یعنی خدا را نمی‌شناسد نمی‌تواند بشناسد برای این که از جنس فکر است.

بنابراین می‌گوید همه، همه انسانها نیک هستند پس ما همه باید در صلح به سر بریم و همدیگر را دوست داشته باشیم ما همه مثل هم هستیم. برای این که همه از جنس خدا هستیم غیر از این من ذهنی که ایجاد تفاوت می‌کند، در اثر هم هویت شدن با باورهای مختلف من‌های ذهنی مختلف بوجود می‌آید، این من‌های ذهنی این اختلاف سطحی را که بر اساس باورها تشکیل می‌شود جدی می‌گیرد و به ستیزه می‌پردازد و جنگ گروه‌ها و حتی ادیان به خاطر این است که با آن باورها هم هویت شده‌اند و آن تعلیمات اولیه ساده را از دست داده‌اند، چرا؟ برای این که تعلیمات ساده اولیه می‌گوید: شما برای مدت کوتاهی می‌توانید توی این من ذهنی باقی بمانید و نباید در او باقی بمانید ده سال هشت سال ولی ما ادامه می‌دهیم برای این که خودمان را یعنی من ذهنی را جدی می‌گیریم. برای همین است که مولانا در مصرع دوم از **سفه** یاد می‌کند، **سفه یعنی نادانی، ابله‌ی.** و می‌گوید ما اشتباه کردیم، اشتباهمان این بوده است که خودمان را بجای من ذهنی گذاشتیم و من ذهنی **سفییه** است و کارهای احمقانه کرده و ما بسیار تاسف خوردیم. سر انگشت گزیدن یعنی اظهار تاسف کردن، حرفهایی زدیم کارهایی کردیم که بعداً پشیمان شدیم. و بنابر این مسئله روشن شد این که ما از جنس هوشیاری هستیم بنابراین هوشیاری که خدایت است با هیچ چیز قابل ملاحظه نیست. ما خودمان را تبدیل به جسم کردیم یعنی من ذهنی، خودمان را مقایسه کردیم و از این مقایسه و ایجاد ستیزه، بزرگ و کوچک جلوه کردن، بجان هم افتادیم و بسیار تاسف خوردیم. حالا کار ما این است که تشخیص بدهیم اولاً ما این بافت ذهنی نیستیم بلکه هوشیاری هستیم، اما نه بر اساس این بافت ذهنی چون این بافت ذهنی هوشیاری را نمی‌شناسد.

گفتیم یکی از اشتباهات ما این است که با استفاده از ابزارهای همین من ذهنی می‌خواهیم برگردیم دوباره از جنس خدایت بشویم و به نتیجه نمی‌رسیم. و اجازه بدهید راجع به **سفه** این من ذهنی یک مقدار صحبت کنیم. **سفه** من ذهنی را تقریباً همه ما در نوک، مثل یک درختی است نوک شاخه‌هایش را می‌شناسیم ولی ریشه‌اش را خیلی موقع‌ها نمی‌شناسیم، در نتیجه این **سفیهش** را بعضی موقع‌ها می‌بینیم به خودمان هشدار می‌دهیم، ولی اثر گذار نیست، یعنی چی؟ یعنی حرص ورزیدن، ترسیدن، خشم داشتن، میل شدید به قدرت اینها دیده می‌شوند، ولی اینها آثار هستند، شما نمی‌توانید به کسی بگویید، البته می‌توانید بگویید ولی عوض نمی‌شود، مثلاً



به آدمها می‌توانید موعظه کنید بگویید نترس، خشمگین نشو، اینقدر حرص نوز، اینقدر علاقه به قدرت نداشته باش چه خبرت است؟ به جاه دنیا به مقام دنیا اینقدر علاقه مندی، قبول نمی‌کند، قبول می‌کند زودی یادش می‌رود. می‌گوییم حس جدایی مکن، حس حسادت مکن، زشت است چوب لای چرخ مردم نگذار، غیبت مکن اینها زشت هستند، آن لحظه می‌فهمد، می‌گوید باشد ولی چون اینها اثرند، نتیجه‌اند وقتی من ذهنی را شما نگه می‌دارید به عنوان مرکز، این درست مثل این است که یک درختی داشته باشیم نوکش را یک چند سانتیمتر بچینیم دوباره فردا رشد می‌کند می‌آید بالا، پس حرص، علاقه به قدرت، و حسادت و احساس گناه، احساس خبط، نگرانی، اضطراب اینها **سفیهی** اش است اینها واضح است که **سفیهی** است، دعوا کردن در خانه، میل به تغییر دیگران تا من خوشبخت بشوم، اصلاً خواستن خوشبختی از دیگران به عنوان من ذهنی اینها چی هستند؟ اینها **سفیهی** اند، بعضی موقع‌ها هم می‌گوییم راست می‌گویند بعد یادمان می‌رود. چرا؟ برای این که اینها از یک مرکزی از یک ساختاری بنام من ذهنی، همین تن سر چشمه می‌گیرند، تن زمانی که این تن، این من ذهنی متلاشی نشود و از دل شما بیرون نیاید موعظه فایده ندارد، یادمان می‌رود و این من ذهنی ابزارهایی دارد مثل ملامت، مثل شکایت، که از آنها مرتب استفاده می‌کند.

اما چطور هست که ما به ریشه برویم، گفتیم ریشه، مرکز در اثر هم هویت شدگی یا چسبیدن به چیزهای این جهانی و ایجاد تصویر درست شده. حالا شما می‌توانید از چند زاویه به این موضوع به این مرکز نگاه کنید و شاید بشناسید و شناسایی مساوی آزادی است، حداقل اگر بشناسید یعنی **سفیهی** را بشناسید. مرکز **سفیهی** در دل ماست و آن من ذهنی است، بشناسیم و بزودی هم رها نشویم حداقل می‌دانیم که گرفتاریم و گرفتاریمان چیه؟ یعنی نمی‌رویم به نوکهای شاخه، من چرا می‌ترسم نباید بترسم، ترس چیه؟ یعنی چی؟ اینها فایده ندارد، وقتی شما از جنس یک جسم بیرونی شدید و تمام اجسام در حال تغییرند و یا از بین رفتن‌اند خوب شما آن را کردید مرکز از جنس آن شدید، بنابراین خواهی ترسید، از جنس چیزی هستی که در بیرون و آن دارد از بین می‌رود و ممکن است که از بین برود. مثلاً ما با همسرمان هم هویت می‌شویم، ما با بچه‌مان هم هویت می‌شویم، با پولمان هم هویت می‌شویم، با خانه‌مان هم هویت می‌شویم با مقاممان هم هویت می‌شویم با باورهایمان هم هویت می‌شویم. مردم می‌گویند این باورها غلطند اینها بزودی عوض می‌شوند، خوب من می‌ترسم این باورها سرمایه من است، همسرمان است، جانم است یعنی مرکز هست، حالا ما باید این **سفیهی** را بشناسیم و یواش یواش با



شناسایی از شرش جدا بشویم و بیخودی هم موعظه نکنیم که آقا نترس، حرص نداشته باش، این کارها چیه؟ این فایده ندارد. این **سفیهی** که در تمامی انسانها هست، چرا که هر کسی می‌آید به این جهان اول من ذهنی درست می‌شود. و خوشبختانه مولانا خبر خوبی در این بیت می‌گوید، می‌گوید جز این تن که گزیدیم یعنی انتخاب کردیم، پس می‌توانیم انتخاب نکنیم، یعنی هر کدام از ما طبق این بیت قدرت انتخاب نکردن من ذهنی را به عنوان خودمان داریم.

تا حالا انتخاب کردیم که من ذهنی هستیم امروز می‌خواهیم انتخاب کنیم بتدریج اگر الان هم نمی‌توانیم که با شناسایی، نه ما به عنوان حضور ناظر به ذهنمان نگاه می‌کنیم من مان را می‌بینیم و این **سفیهی** را می‌بینیم، دیگر نمی‌خواهیم **سفیه** بشویم و وقتی صحبت **سفه** است یعنی نادانی است ما نباید بگوییم که توهین می‌کنند به ما، برای این که این مکانیزم **سفیه** است، شما می‌توانید به اشتباهات پنج سال پیشتان بخندید، به ماجرای اوقات تلخی دیروز یا این هفته که با همسرتان داشتید که الان می‌بینید که برای چه من از کوره در رفتم خشمگین شدم بخندید، شما به عنوان حضور ناظر و خداییت می‌توانید به **سفیهی** من ذهنی بخندید. به خودتان بخندید و این خوب است. این نشان می‌دهد که ما **سفیهی** مان را شناختیم.

اما اگر شما بصورت حضور ناظر به ذهنتان نگاه کنید خواهید دید که این من ذهنی مثلاً می‌گوید که من زندگی دارم از یک زاویه‌ای این طور دیده می‌شود وقتی ما به داشتن می‌پردازیم، همین که من ذهنی بوجود می‌آید یک تصویر ذهنی، می‌خواهد چیزها را که آنها هم تصویر ذهنی است با یک ارتباط نامرئی به خودش مربوط بشود و بگوید اینها مال من است، این مال من خیلی مهم است، پس بنابراین داشتن برای من ذهنی مهم است، حالا شما به عنوان حضور ناظر از یک زاویه‌ای به این **سفیهی** داریم نگاه می‌کنیم که این من ذهنی دارد چه کار می‌کند، شما به من ذهنی خودتان نگاه می‌کنید می‌بینید که همه‌اش می‌گوید من داشته باشم، ولی یک دفعه می‌گوید من خدا را هم دارم، زندگی را هم دارم، بعد می‌گویید که زندگی را که نمی‌توان داشت، چون ما خداییت هستیم، همان حضور ناظر ما خداییت است. پس من این حضور ناظرم آن من ذهنی که می‌خواهد داشته باشد آن نیستیم.

بارها هم گفتیم شما از شناسایی آن چیزی که نیستید و آن چیزی که هستید تبدیل می‌شوید و برای همین است که مسلمان شدن هم با "لا" شروع می‌شود یعنی شما همه‌اش شناسایی می‌کنید که چه چیزی نیستید، چه چیزی نیستید، چه چیزی نیستید... چه چیزی نیستید، حالا این را هم شناسایی می‌کنید که زندگی یا خدا را



نمی‌شود داشت، فقط ما امتداد او هستیم. اما پول را می‌شود داشت، آن کسی که می‌خواهد پول را داشته باشد حقیقتاً آن من ذهنی است، من نیستم و من الان دارم می‌بینم، و این حضور ناظر خود زندگی است که من هستم. که دارد به یک بافتی نگاه می‌کند که اسمش را مولانا گذاشته تن، الان شما قدرت انتخابتان را بکار می‌برید که من آن را به عنوان خودم انتخاب نمی‌کنم. من حضور ناظرم، بنابر این اگر از این بافت که جدا از من است چیزی اضافه یا کم شد تاثیر روی من ندارد.

پس هر موقع شما می‌گویید که زندگی از بین رفت خدا این طور شد، حالا خدای آنها آنطوریه خدای ما اینطوریه یک دفعه متوجه می‌شوی اینها فقط لفظ است و یک خدا بیشتر نیست و این نیکی و خدایت در همه هست و من اگر بر اساس دین یا باور سیاسی می‌خواهم با او بجنگم و او را بکشم این غلط است و این ذاتش نیک است. و این اختلافات سطحی اگر ما به ذاتمان زنده بشویم زیباست. چرا ما به خاطر این تفاوت‌های سطحی همدیگر را می‌کشیم؟ بنابر این ستیزه کمتر می‌شود رابطه شما شروع می‌کند به بهتر شدن، حالا از یک زاویه دیگر که نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که حالا به ذهنمان داریم نگاه می‌کنیم، این ذهن ما هوشیاری جسمی دارد و زندگی یا خدا را که در این لحظه هست و این لحظه هست بصورت جسم می‌بیند. یعنی بجای اینکه این لحظه را ببیند که زندگی است این من ذهنی من فرم این لحظه وضعیت این لحظه را می‌بیند، این هم زاویه دیگریست که با همان **سفیهی** یا خطا نگاه می‌کنیم.

شما می‌گویید خوب من خدایتم من پام کجا می‌لغزد که می‌افتم توی این **سفیهی**؟ پایتان اینجاها می‌لغزد که شما می‌گویید که خدا را دارم! که شما بجای زندگی در این لحظه که شما از جنس آن هستید فرمش را می‌گیرید، وضعیت را می‌گیرید. وضعیت مثلاً مقداری از پولتان امروز از دست رفته، کسی به شما به ظن من ذهنی توهین کرده، یا مریض شدید یا اتفاقی افتاده یعنی اتفاق را بجای این لحظه می‌گیرید، این دید می‌تواند پایه لغزش باشد پایه **سفیهی** باشد.

یک جور دیگر از یک زاویه دیگر شما به من ذهنتان نگاه می‌کنید می‌بینید که این هوشیاری جسمی در زمان است و شما بعنوان من ذهنی زمان گذشته و آینده را مهمتر از این لحظه می‌دانید. بنابراین همیشه در گذشته و آینده هستید. خوب می‌گویید که من الان دارم شناسایی می‌کنم که این لحظه خداست زندگی است قدرتش بیشتر از گذشته و آینده است گذشته و آینده یک چیز توهمی است که من ذهنی در او کار می‌کند ولی من به



عنوان حضور ناظر در این لحظه به زندگی زنده‌ام. خوب این بینش این دید به شما کمک می‌کند درست می‌بینید الان، پس از زوایای مختلف که نگاه می‌کنید **سفیهی** را می‌بینید، چون از زوایای مختلف نگاه می‌کنید دیدتان وسیعتر می‌شود هر جا این **سفیهی** را در خودتان می‌بینید می‌شناسید، در دیگران هم ببینیم باید بر گردیم در خودمان بشناسیم. یک جور دیگر **سفیهی** از یک زاویه دیگر این هست که من ذهنی فکر می‌کند با انجام دادن و فکر کردن می‌تواند زندگی را بشناسد و به زندگی برسد، یعنی انجام دادن می‌رسد به بودن، این نمی‌شود امکان ندارد، و الان شما متوجه می‌شوید که تا زمانی که می‌گویید من خدا دارم تا زمانی که می‌خواهید با انجام دادن به بودن، بودن در این لحظه، چون بودن خداست اصل شماست، انجام دادن ذهن است. با انجام دادن هر کاری هم شما بکنید به حضور نمی‌رسید. حضور موقعی بوجود می‌آید که اجازه بدهید زندگی شما را بعنوان حضور بکشد از این ذهن بیرون، شما را بیدار کند به همین چیزهایی که الان دارد می‌گوید. و همین طور شما متوجه می‌شوید که با فکرتان و با عملتان نمی‌توانید خدا را بشناسید.

و از یک زاویه دیگر که امروز در یک غزل دیگر خواهیم خواند شما می‌گویید خیلی خوب من خدایم، خدایم یعنی من از جنس خدا هستم، هوشیاری هستم، خدا را نمی‌شود با چیزی مقایسه کرد، پس من هم نمی‌شود مقایسه کرد، پس من وقتی به مقایسه می‌افتم، کوچک و بزرگ می‌شوم وقتی فکر می‌کنم کوچک می‌شوم و فکر می‌کنم بزرگ می‌شوم، فکر می‌کنم می‌جنگم فکر می‌کنم صلح می‌کنم، اینها من ذهنی است.

با خیالی نامشان و ننگ شان با خیالی جنگشان و صلحشان

پس از حرکت فکر من هویت می‌گیرم یکدفعه شما این شناسایی در شما هست که می‌گویید این کار درست نیست. خدا قابل مقایسه نیست، خودش را بعنوان انسانها نفوذ داده در انسانها می‌خواهد بکشد عقب روی خودش زنده بشود و خداییت‌ها باه دیگر در ارتباط باشند نه منهای ذهنی، منهای ذهنی آن تفاوت‌های سطحی هستند. و وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم تفاوت‌های سطحی زیبا می‌شوند.

و حالا شما مرکز **سفیهی** را شناختید که از کجا می‌آید، متوجه می‌شوید که مثلاً این نامیرایی در ما خداییت چسبیده به یک چیز میرا می‌ترسد، پس نمی‌روید به یکی دیگر بگویید که نترس، می‌گویید این موضوع را بفهم، که تو به عنوان یک باشنده نامیرا، خداییت چسبیدی به یک چیز از بین رونده مثل پولت وقتی آن تغییر می‌کند یعنی فکرت آن را نشان می‌دهد آن تغییر را می‌ترسی، این توهم است. شما که از جنس آن نیستید و هم هویت



شدن هم در واقع یعنی عین همان را درست کردن، هوشیاری می‌آید به این جهان، هوشیاری از جنس بی‌فرمی است شبیه هیچی نیست ولی می‌خواهد عین خودش را درست کند! عین خودش را می‌تواند درست کند؟ شما که خوانده‌اید می‌گویید که خدا زاییده نمی‌شود نمی‌زاد و شبیه هیچ چیز نیست در این جهان، این‌ها را می‌دانید پس من هم نیستم، پس من زاییده نمی‌شوم بعنوان هوشیاری نمی‌زام، و شبیه هیچ چیز نیستم، خوب اگر شبیه هیچی نیستم چرا خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم؟ پس من دارم منم را مقایسه می‌کنم. و این کار درست نیست. و این هم یک بیداری است. که امروز در غزل می‌خوانیم.

پس بنابراین شما از زوایای مختلف به این **سفیهی** نگاه کنید و شناسایی کنید. و وقتی آثارش را می‌بینید از آثار به ریشه بروید. شما می‌گویید من حس تنهایی می‌کنم جدایی می‌کنم، چی کار کنم؟ متوجه می‌شوید این من ذهنی است که وقتی هوشیاری آمده چسبیده به چیزها و می‌چرخد و از زندگی جدا می‌شود و از انسانهای دیگر هم جدا می‌شود این حالت، حالت یا حال من ذهنی است. این حالت حس جدایی با چسبیدن به من‌های ذهنی دیگر درمان نمی‌شود. این حالت ایجاب می‌کند که شما این من ذهنی را درست نکنید هی این تصاویر را نچرخانید. بنابراین از این موضوع بگذرید که مثل خودتان را می‌توانید درست کنید.

در واقع هم هویت شدن یعنی همانیدن، همانیدن یعنی همان را درست کردن، همان را درست کردن یعنی خدا را در این جهان درست کردن، که این غلط است. اینها ریشه‌های تن است اگر این موضوع را تمام اهل دنیا قبول می‌کردند که خلقان همه نیکند برای این که از جنس خداییتند با همدیگر نمی‌جنگیدند می‌گفتند برویم تنمان را معالجه کنیم، آی مردم جمع بشوید ببینیم ما چه‌مان هست؟ گفتند که ما همه نیکیم و این موثق است و پیدا کنیم ببینیم این **سفیهی** از کجا می‌آید؟ و این جنگهایی که ما راه‌انداختیم این همه کشت و کشتار کردیم و خرابی بوجود آوردیم اینها از **سفیهی** است. از کجا می‌آید؟ حالا باید بوجود آورنده‌اش را بشناسید نه اثر را. خشم اثر است، نگوئید آدم نباید خشمگین بشود، آدم تا من ذهنی دارد خشمگین خواهد شد. نگران خواهد شد، مضطرب خواهد شد، خواهد ترسید، ستیزه خواهد کرد، اصلاً من ذهنی با مقاومت درست می‌شود، کارش مقاومت کردن در مقابل اتفاق این لحظه هست. ایجاب می‌کند که ستیزه بکند. ایجاب می‌کند که قطب ایجاد کند.



الان شما به عنوان زن و شوهر می‌دانید که ممکن است از همسران به عنوان قطب برای ستیزه استفاده کنید، شما نمی‌کنید به عنوان حضور ناظر و نیکی و خدایت، من ذهنیتان می‌کند. خوب این که من باید من ذهنیم را بشناسم روی خودم کار کنم.

یکی از جنبه‌های دیگر این **سفیهی** این است که ما فکر می‌کنیم دیگران را عوض کنیم ما درست می‌شویم، دیگران را عوض کنید اولاً نمی‌توانید عوض کنید، عوض هم بکنید باز هم چیزی به شما اضافه نخواهد شد برای این که این من ذهنی را نکنید بیاندازیم دور، توجه می‌کنید حالا شما لطف کنید به خودتان بعنوان حضور ناظر نگاه کنید بگویند من می‌خواهم، حالا این کلمه هم یک ذره سنگین است مثلاً ما بگوییم آقا من می‌خواهم حماقت خودم را ببینم ولی آدم با خوش است دیگر، تعارف ندارد که؛ آقا من می‌خواهم ببینم چه اشتباهاتی کرده‌ام، چه چیزی در من اشتباهات را کرده و بعد توجیه کرده و دیگران را ملامت کرده، چه چیزی در من وجود دارد و مرکز مرا تشکیل می‌دهد و این بافت بافت جسمی است و نمی‌گذارد من بشناسم، چون من با استفاده از آن می‌خواهم آن را بشناسم و این غلط است، آن چیه؟ حالا من می‌خواهم **سفه** را در خودم بشناسم، وقتی می‌شناسید بنویسید، این طوری ما پیشرفت می‌کنیم، و به دیگران هم کاری نداریم، موعظه هم نمی‌کنیم. شما الان می‌دانید رفتن و موعظه کردن به دیگران که آقا نگران نباش، نترس، حس جدایی نکن، این قدر حرص نداشته باش، خجالت بکش، دروغ نگو، غیبت نکن، دزدی نکن! اینها کار نمی‌کند چرا؟ برای این که در بیت دوم می‌گوید.

گرهیچ گریزی، بگریز از هوس خویش زیرا همه رنج از هوس بی‌هده دیدیم

دارد من ذهنی را می‌گوید، شما این اشتباه را ببین، شما به عنوان هوشیاری از این لحظه می‌گریزی، یعنی ما هوشیاری هستیم می‌توانیم در این لحظه تشخیص بدهیم که ما نباید از این لحظه بگریزیم، ولی ما از این لحظه به فرم به جهان برای پیدا کردن زندگی می‌گریزیم. چرا؟ برای اینکه وضعیت این لحظه را به جای این لحظه می‌بینیم. و از وضعیت این لحظه می‌گریزیم. گریختن از وضعیت این لحظه گریختن از آزادی و بیداری و زندگی و خداست. می‌گوید تا حالا این کار را کردی، ولی اگر واقعاً می‌خواهی بگریزی از **هوس** بگریز، عکس کن، **هوس** چیه؟ **هوس** حداقل دو تا مولفه دارد. یکی خواستن است و یکی دیگر موضوع خواستن است. و من ذهنی **هوس** دارد، دائماً می‌خواهد موتور خواستش کار می‌کند و یک چیزهایی را می‌خواهد که فکر می‌کند در آنها زندگی هست، و عرض کردم یک بافت ساخته شده از فکر است و تصویر چیزها را تجسم می‌کند و می‌خواهد به خودش اضافه بکند، و یا



با ارتباط نامرئی به آنها خودش را وصل کند بدین ترتیب بزرگ بشود. دارید شما شناسایی می‌کنید که این **هوس** است. **هوس** یعنی حرص، یعنی خواستن برای زیاد کردن زندگی.

می‌خواهی بگریزی؟ از **هوس** بگریز. یعنی از خواستن یک چیزی در بیرون برای اضافه کردن زندگی یا زنده شدن به زندگی از این بگریز. نه اینکه از زندگی بگریزی که این لحظه است. برای اینکه تمام رنجهای ما از **هوسهای** بیهوده بوده. چرا بیهوده بوده؟ برای این که الان شما متوجه شدید که شما از جنس زندگی هستید از جنس خدا هستید، پس شما خود زندگی هستید اصلتان شادی و آرامش است برای چی باید شما به عنوان من ذهنی می‌رفتی بیرون برای شکار چیزها و در آنجا زندگی را پیدا کنید. تمام **هوسها** بیهوده است. تمام **هوسها** در جستجوی زندگی است و این دید من ذهنی است.

امروز راجع به دید صحبت خواهیم کرد. همین الان چند بیت از مثنوی خواهیم خواند که شما به عنوان حضور ناظر یک دید دارید و به عنوان من ذهنی یک دید دارید و مولانا می‌گوید انسان دید است، من ذهنی باشد یک دید است، هوشیاری حضور یک دید است. این هوشیاری حضور دید خردمندانه دارد، من ذهنی دید سفاهت دارد نادانی دارد و مولانا گفت که شما در این لحظه می‌توانید انتخاب کنید این دید را یا آن دید را، دید زندگی را یا دید من ذهنی را، کدام را انتخاب می‌کنید؟ با توجه به این که شما انسان هستید، می‌توانید تشخیص بدهید یعنی شعور تشخیص دارید، مسئولیت دارید، اینها را همه امروز مطالعه خواهیم کرد. و قدرت انتخاب دارید. پس در این لحظه انتخاب دید با شماست.

خوب حالا یک اشکالی هست. برای این که وقتی هم هویت شدگی در مرکزمان است **وسوسه** می‌شویم، **وسوسه** فکریایی هستند که ما را می‌توانند از جا بکنند. چرا **وسوسه** داریم؟ برای این که آن چیزهایی که در بیرون هست جنس‌اش در مرکز من هم هست. وقتی آن را می‌بینم تحریک می‌شود آن قسمت من، وقتی آن قسمت من تحریک می‌شود مرا می‌برد، فکر مرا می‌برد، فکر **وسوسه** است، فکر چیزها در ذهن چون هم هویتیم شده مرکز ما **وسوسه** است. وقتی ما نمی‌توانیم بصورت حضور ناظر در این لحظه بمانیم و دید زندگی را داشته باشیم به علت **وسوسه** است، **وسوسه** فکریایی هستند که از جنس بیرون هستند ولی چون ما هم از جنس آنها هستیم می‌توانند ما را بکشند، اگر همه چیز را شما لا می‌کردید می‌گفتید من از جنس هیچ چیز در بیرون نیستم و قابل مقایسه نمی‌شدید و خودتان را نمی‌توانستید با کسی یا چیزی مقایسه کنید و از جنس خدا می‌شدید شما را نمی‌شد



وسوسه کرد. ولی چون هنوز ما به بیرون وصلیم از جنس بیرون در مرکز ما هست آن فکرها می آید می تواند ما را بکشد. پس شما **وسوسه** را می دانید. **وسوسه** بصورت فکرهای بی اختیار پی در پی در سر ما ظاهر می شود. وقتی در سر ما ظاهر می شود ما کوچک و بزرگ می شویم، ما به طرف چیزها حرکت می کنیم، کنترل ما را به عهده می گیرند به دست می گیرد بنابراین ما بی اختیار می شویم در حالی که ما اختیار داریم، چند بیت از مثنوی خواهیم خواند. بلی این بیت را نگاه کنید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه

یعنی اگر شما این لحظه حضور ناظر هستید یک دفعه خشمگین شدید همین مصرع دوم به شما کمک می کند خدایا ما دوباره غلط کردیم، راه را غلط رفتیم، رفتیم دوباره به ذهنمان، چیزی ما را کشید، یعنی ما می توانیم برگردیم. پس **وسوسه** می آید ما می توانیم برگردیم ولی شناسایی شدید که شما از جنس چی هستید؟ از جنس خداییت هستید و از جنس این **وسوسه** ها و چیزها نیستید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

تو نه ای این جسم، تو آن دیده ای و ا رهی از جسم گرجان دیده ای

تو این من ذهنی نیستی، این جسم، تو آن دید هستی. گفتم ما می توانیم دو جور دید داشته باشیم دید حضور، دید من ذهنی با دید من ذهنی جسم هستیم، با دید حضور دید حضور هستیم، پس ما دیدیم، یعنی طرز دیدن چی می بینیم، حالا می گوید اگر جان را ببینی یعنی اگر خودت را به عنوان خداییت ببینی، اگر نتوانی چیزی این توجهت را بدزدد و اینجا ساکن می مانید در این صورت از این جسم می رهید. یعنی اگر تو جانت را دیده ای، اگر جانت را دیده ای پس با دید او می بینی، از جسم می رهی،

آدمی دید است باقی گوشت و پوست

هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

پس آدمی دید است بقیه اش گوشت و پوست، حالا دید شما چیه؟ شما خودتان را جسم می بینید؟ مردم را همسران را بچه تان را جسم می بینید؟ پس دید شما دید من ذهنی است. پس بنابراین شما الان به عنوان



هوشیاری حضور می‌خواهید بروید به ذهن جسم را ببینید، هر چه را می‌بینید شما از آن جنس هستید، شما به عنوان هوشیاری حضور، حضور را می‌بینید، خدایت را می‌بینید و به او زنده می‌شوید و نمی‌روید بیرون، که در این صورت هوشیاری هوشیاری را می‌بیند. یا نه به عنوان هوشیاری می‌روید به ذهن و دوباره می‌چسبید به آن چیزها و دید جسم پیدا می‌کنید. کدام یکی؟ می‌گوید چشم شما بعنوان حضور هر چی را می‌بیند شما او هستید یعنی آن هستید، پس شما می‌بینید اشتباه کجاست، **سفاهت** از کجا می‌آید.

و آدمی اختیار دارد دیدش را عوض کند. دوباره می‌گویم شما در این لحظه از فکرها آگاهید؟ فکر شما را می‌برد؟ یا نه به عنوان توجه زنده حضور ناظر خودتان را می‌بینید به عنوان حضور، که خدا را هم دیدن هم همان است، و جدا می‌شوید از جسم کدام است؟ اگر نمی‌توانید دید حضور داشته باشید علتش این است که هم هویت شدگی در شما وجود دارد عجله نکنید آنها را بشناسید. عوارض سطحی من ذهنی که توضیح دادم شما را به مرکز مریضی و علت که اینها را بوجود می‌آورد وصل می‌کند، شما می‌گویید من خشم دارم خوب خشم نتیجه است و اثر این جور مرض است. شما می‌گویید سرم درد می‌کند بدنم داغ است، حس خستگی می‌کنم، دکتر می‌گوید سرما خورده‌ای، حالا من یک قرص می‌دهم سرت خوب بشود ولی آن سرما خوردگی باید خوب بشود تا سرت خوب شود این موقتاً سر درد را خوب می‌کند، ولی اگر بخواهد کاملاً خوب بشود سرما خوردگیت خوب بشود، پس ما باید دیدمان عوض بشود.

کوه را غرقه کند يك خُم زِ نَم چشم خُم چون باز باشد سوی یم

یم یعنی دریا، می‌گوید شما خم هستید، دریا خداست، خُم نمی‌که بیرون می‌دهد آبی که از ما، آن انرژی که می‌تواند آن بیداری که آن هوشیاری که از ما ساطع می‌شود یا در ما بوجود می‌آید، می‌تواند کوه من ذهنی را، کوه فکرها را در خودش غرق کند، یعنی در آغوش بگیرد. یک دفعه ما از توی ذهن می‌آییم بیرون بینهایت می‌شویم، این شناسایی‌ها را دست کم نگیرید، همین چیزها را وقتی صحبت می‌کنیم که من تا حالا از این لحظه که زندگی است فرار می‌کردم، مکانیزم فرار من از این آزادی و از این زندگی چیه؟ من می‌خواهم دیدم را عوض کنم، دیدم را که عوض کردم الان متوجه هستم که این لحظه زندگی بوده که من فرار می‌کردم، من بجای زندگی که در آغوش گرفته فرم این لحظه را فرمش را می‌دیدم با آن ستیزه می‌کردم، در ضمن این را فهمیدم که با ستیزه و اوقات تلخی فرم این لحظه را نمی‌شود عوض کرد.



یکی از سفاهت‌های این من ذهنی این است که فکر می‌کند با نگرانی و اضطراب می‌تواند اثر خوبی در دیگران بگذارد. خوب یکی زنگ می‌زند می‌گوید بچه‌ام معتاد شده، داد و بیداد چه کار بکنم؟ بسیار نگران و آشفته، شما می‌خواهید کمک کنید اول باید آرامش خودت را حفظ کنی، اول باید حضور خودت را برقرار بکنی، آن آرامش را در زیر این فکرها که **وسوسه** می‌کند چی می‌شود؟ باید حفظ کنی، با این آرامش با این خرد به موضوع بپردازد یعنی چه کار کنم خودم بدتر از او هستم، که چه اثری می‌خواهی روی وضعیت بگذاری؟ نمی‌توانی بگذاری! پس بنابراین چالش و مسئله در شما غرق می‌شود، اگر شما آن آرامش را از آنطرف بیاورید، چشم خم یعنی شما وقتی به خدا باز بشود، تمام کوه چالشها را می‌توانید غرق کنید، یعنی در آغوش خرد شما و هوشیاری شما قرار می‌گیرد و از خرد شما و انرژی آرامش بخش شما و شفا بخش شما استفاده می‌کند تا تغییر بکند، چه بسا روی فرزندان که می‌گویید معتاد است اثر شفابخشی می‌توانید به عنوان مادر یا پدر بگذارید، اگر دعوا نکنی، اگر داد و بیداد نکنی، اگر این آرامش را در خودت اول حفظ کنی بعد بروی برخورد بکنی و در حالی که با او صحبت می‌کنی باید این آرامش را حس کنی، این آرامش باید صحبت کند، نه من ذهنی آشفته نگران.

چون به دریا راه شد از جان خم خم با جیحون برآرد اُشتَلَم

اُشتَلَم یعنی غلبه کردن تندی کردن، یعنی وقتی از جان خم یعنی ما به دریا راه باشد وصل بشویم و همیشه موازی با این لحظه بمانیم، همیشه در حال تسلیم باشیم، همیشه این آرامش حضور را در زیر فکرهایمان چالش هایمان حس کنیم در این صورت خم یعنی خود شما با دریا اُشتَلَم می‌آورد یعنی به دریا غلبه می‌کند، به دریای فکرها به دریای چالش ها، پس متوجه شدیم.

حالا تمام صحبت سر این است که **دید**، امروز دوباره این **دید** را در مثنوی خواهیم خواند، شما باید **دید**تان را می‌توانید **دید** هوشیاری حضور ناظر بکنید بجای **دید** سفیه من ذهنی، هر موقع هم که کار غلطی می‌کنیم فقط همین بیتی را که خواندیم خدایا ما دوباره رفتیم توی ذهن می‌خواهم دوباره برگردم، راه برگشت همیشه باز است. و ما خودمان را ملامت نمی‌کنیم، اولاً روی دیگران کار نمی‌کنیم، بنابراین هر اتفاقی می‌افتد ما می‌گوییم خودمان کردیم، حالا خودمان را هم ملامت نمی‌کنیم، شما می‌خواهید **دید** من ذهنی را نگهدارید ملامت کن، اظهار خبط و تاسف هم نمی‌کنیم، اما یک کار می‌کنیم یاد می‌گیریم شناسایی می‌کنیم هی تکرار می‌کنیم که من یاد گرفتم. شما نگویند که یعنی چی هزینه یاد گیری این قدر باشد؟ من قبول ندارم، شما می‌آیید همه سرمایه‌تان را



می‌دهید به یک نفر سرمایه گذاری کند و درآمدش را به شما بدهد شما زندگی کنید، همه را می‌خورد، بعد می‌گوییم شما یاد بگیر که نکن این کار را، دیگر نکنی، آقا این هزینه‌اش بالاست، هزینه بالاست، هزینه یادگیری بالاست، قبول کن این هم سفاقت به اصطلاح **سفیهی** نادانی من ذهنی است که قبول نمی‌کند که هزینه یادگیری می‌تواند بالا باشد. شما سعی کنید بالا نباشد سعدی می‌گوید:

پند بگیر از مصائب دیگران تا نگیرند دیگران ز تو پند

اجازه بدهید چند بیت دیگر بخوانیم، یک جایی لغزش است که همیشه شیطان یک کاری می‌کند که ما بلغزیم، هزار بار هم گفتیم، باز هم از زوایای مختلف به ما حمله می‌کند و این گاهی اوقات معیت می‌گوییم.

قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۴

تفسیر: ...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

...هر کجا باشید او با شماست.

یعنی هر کجا شما هستید شما خدایتید. چند بیت می‌خوانم فقط می‌خواهم شما خوب دقت کنید که هیچ موقع نگویید من خدا دارم. من زندگی دارم. بگویید من خودش هستم حالا احترامتان به خودتان زیادتیر می‌شود. اعتمادتان به تشخیص تان زیادتیر می‌شود. شما یک موقع هایی شناسایی می‌کنید که من این را می‌خواهم این را می‌خواهم این را می‌خواهم، در زندگی می‌خواهم این کار را بکنم، بعد می‌گوید نکند اشتباه می‌کنم، تصمیم می‌گیرید از من ذهنی بیایید بیرون، هوشیاری حضور بشوید، بعد نگاه می‌کنید به مردم، می‌گویید اینها که من ذهنی دارند، خیلی خوشبخت هستند، خیلی خوب زندگی می‌کنند، اینطور نیست، در نتیجه پایتان سست می‌شود، اعتماد به تشخیص از بین می‌رود، وقتی جمع یک جوری عمل می‌کنند.

شما می‌آیید مولانا را می‌خوانید، می‌گویید راست می‌گوید، بعد می‌روید به مردم نگاه می‌کنید، نه بابا سرم کلاه می‌رود، نمی‌خواهم، حضور اینها را نمی‌خواهم، با همین من ذهنی، با نگرانی، با آشفتگی، با دعوا، حالا اجازه بدهید اینها را ما جمع کنیم. نکن، حالا، برای اینکه نکنی بدان، که اصطلاح خدا با شماست هر کجا باشید. معنیش این است که شما خودش هستید هر جا باشید. حالا هر وضعیتی باشید. این قضیه از بین نمی‌رود. و این آموزش هست، مرکزی آموزش مولاناست. یعنی یکی از چیزهای مرکزی است که شما اعتماد به خودتان



می‌کنید و نمی‌گذارید من ذهنی. شك و به قول مولانا پیچانی در شما بوجود می‌آورد. به خودتان، یا من به خودم اعتماد ندارم، من به تشخیصم اعتماد ندارم، داشته باش، چرا؟ برای اینکه شما خدائیت هستید، می‌گویید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۹

بار دیگر ما به قصه آمدیم ما از آن قصه برون خود کی شدیم؟

می‌گویید دوباره به قصه آمدیم، حالا این قصه، قصه تبدیل ما از من ذهنی به خدائیت است، زنده شدن ما به خداست، یعنی ما همیشه توی این قصه بودیم، هیچ موقع این قصه تمام نشده است، قصه ما انسانها این است که ما بصورت خدائیت به این جهان می‌آییم به چیزها می‌چسبیم درد بوجود می‌آید، حالا اگر ما هوشیار باشیم، مولانا به ما می‌گوید و بزرگان هم گفتند که با استفاده از انتخاب خودت، مولانا امروز گفت که ما حق انتخاب داریم رها شو، زنده شو به زندگی و به منظور آفرینش خودت برس، بعد از آن به دنیا نگاه کن، بعد از آن ببین، وقتی به حضور زنده شدی دنیا را ببین، آن موقع درست می‌بینی، **دیدت** درست است، اگر **دیدت** غلط باشد، موفق نخواهی شد، خوشبخت نخواهی شد، لذت نخواهی برد. بارها گفتیم این را، شما فرض کن که آدم در حال ترس، در حال اضطراب، حسود، تنگ نظر، غیبت کن، قضاوت کن هستی، نمی‌توانی زندگی کنی، اینها همه از این مرکز می‌آید، نمی‌شود کاری باهاش کرد، ولو دنیا را داشته باشید، پس شما از این قصه بیرون نخواهید رفت، شما توی این قصه هستید پس دارید آزاد می‌شوید از من ذهنی، به خدائیت زنده می‌شوید همین را زنده نگه می‌دارید، روی پای خودتان می‌ایستید، همین دیگر. حالا اگر دیدید که کننده شدید رفتید جهان، همان بیتی که خواندم برایتان، گفت بگویید خدایا ما اشتباه کردیم، اشتباه کردیم شما کمک کن ما اشتباه نکنیم.

گر به جهل آییم، آن زندان اوست ور به علم آییم، آن ایوان اوست

توجه می‌کنید، می‌گویید شما خدائیت هستید، اگر بروید به من ذهنی، به جهل بیایید، بدان که این زندان اوست یعنی خداست، اگر زاییده بشوید از جهل بیایید بیرون، به علم خدا زنده بشوید، این ایوان محل تماشای جهان، از این ایوان بلند که جهان را می‌بینید در حالیکه شادی و آرامش از اعماق وجودتان می‌آید و هیچ چیزی شما را **وسوسه** نمی‌کند، حالا می‌گویید **وسوسه** نمی‌کند، فکر نکنید که زندگیتان را از دست می‌دهید. می‌گویید حالا بعضی‌ها می‌گویند آقا ما **وسوسه** نشویم که نمی‌شود که، خوب است که **وسوسه** می‌شویم حداقل جذب چیزهای



خوب می شویم خوردن و سکس و اینها، نکند اینها کم بشود، نه کم نمی شود، اینها اصلا ربطی ندارد، هر چیزی جای خودش را پیدا می کند، به اندازه، اگر این مرکز فعال باشد، اندازه وجود ندارد، الآن خواهیم خواند.

طبق قانون جذب، ما اگر از جنس چیزی در بیرون بشویم، می خواهیم آن را زیاد کنیم بسوی او برویم، عقل او را پیدا کنیم، و هر چیزی را بخواهی زیاد کنی این همراه با ترس است، چرا؟ ممکن است از دست بدهی، این چیز است، هر چیزی در حال از بین رفتن است، از جمله این تن ما، بالاخره متلاشی می شود، باید بترسیم؟ نه باید دیدمان را عوض کنیم، باید به حضور زنده بشویم، وقتی شما به حضور زنده شدید، این تن هم بیفتد، شما می مانید، توجه می کنید،

پس شما حتی این جمله را عوض کنید که در فارسی معیت می گوئیم، یعنی خدا با ماست، نگوئید خدا با ماست، بگوئید ما خدائیت هستیم، بگوئید ما زندگی هستیم، چون با ماست دویی است، اینجا هنوز من ذهنی وجود دارد، وقتی که پس بگوئید من، پس یک من دارم و یک دانه هم خدا، اینطور نیست در اصل اینطوری نیست یک هوشیاری هست به این جهان می آید، می کشد عقب از چیزها، بیدار می شود و این بیدار شدن با تشخیص شما صورت می گیرد، فقط اشکالش این است، این هم اشکال نیست الآن خواهیم دید، این مزیت است، یعنی شما مسئول هستید تشخیص بدهید و انتخاب کنید، من ذهنی می گوید که نمی شود بیایند ما را به حضور برسانند؟ نه نمی شود، برای اینکه خدائیت بودن شما ایجاب می کند که شما بیدار بشوید و شما خرد خودتان را، شخص خودتان برای خودتان، بکار بیندازید. نمی شود اینکه شما من ذهنی باشید به خدا هم زنده شوید، شما هستید که باید این کار روی شما عمل بشود. درست مثل این است که آدم یک نفر را استخدام کند بگوید بین من پول دارم، من نمی خواهم ورزش کنم، تو بیا این پول را بگیر برو هر روز به جای من توی باشگاه ورزش کن، خوب بدن او قوی می شود، بدن تو که قوی نمی شود.

توجه می کنید این جریان شناسایی، تشخیص، چالش، درد کشیدن جزو فرآیند آزاد شدن است. نمی شود یکی دیگر انجام بدهد، ولی این ایوان وجود دارد، ایوان یعنی جای بلندی که ما جهان را زیبا می بینیم، درست می بینیم، من های ذهنی را می بینیم، در من های ذهنی انسان را می بینیم، نیکی را می بینیم، شما به هر کس می رسید می گوئید این انسان از جنس خدائیت است ولی فعلا در سطح با یک چیزهایی هم هویت است و این می تواند بیدار بشود، لازم نیست بکشیمش، این کافر نیست که، این فقط هم هویت است، خلاصه.



ور به بیداری، به دستان ویم

ور به خواب آییم، مستان ویم

حالا می توانیم اینطوری معنی کنیم، ور به خواب آییم، یعنی اگر به خواب حضور برویم، حالا این خواب را اینطوری می توانیم معنی کنیم، آن وری هم می توانیم معنی کنیم، عکس می شد اگر آن وری معنی می کردیم، اگر به خواب حضور برویم مست او می شویم، اگر بیدار باشیم، یعنی بیدار به فکر باشیم، در خواب فکر باشیم، به دستان ویم، دستان یعنی حیل، تدبیر، در دستان او هستیم، دستان را می توانیم این دستان معرفی کنیم، پس می بینید که در دستان او هستیم، دستان را می توانیم به این دستها هم معنی کنیم، پس می بینید که یا ما به پای خودمان ایستادیم به حضور زنده شدیم، یا نه در من ذهنی هستیم، هیچ فرقی نمی کند، هنوز او هستیم، اوست که هم هویت است، چه کسی نمی گذارد او بیدار شود؟ شما، او می خواهد الآن بیدار شود، شما نمی گذارید.

شما قدرت دارید نگذارید؟ بله، برای اینکه خود او هستید، حالا شما قدرت خدایی تان را بکار می برید که حتماً از جنس مفرغ باشید، می توانید بکار ببرید، شما که قدرت تشخیص و انتخاب و اعمال انتخاب دارید چرا از این وری نمی کنید؟ شما که در دسرهای من ذهنی را دیده اید، شما چرا الآن تسلیم نمی شوید؟ و اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط نمی پذیرید و نمی گذارید که نیروی ایزدی کار کند، او دارد کار می کند، تمام حوادث را او بوجود می آورد، شما اگر مخالفت نکنید او، شما را می چرخاند می چرخاند می چرخاند، در هر چرخشی شما موازی هستید، با هیچ چیز ستیزه نمی کنید، بالاخره بیدار می کند، می کشد خودش را، خودش را می کشد، اینکه می گوئیم خدا و ما، این دویی ذهن است، در اصل همچون چیزی وجود ندارد، این هم از اشتباهات من ذهنی است که شما باید بهش توجه کنید، همین اشتباه است.

یک اشتباه هست به صورتهای مختلف، شما که وقتی گفتید که من خدا دارم یا زندگی دارم، آن موقع می شود یکی من یکی هم او، اگر اینجا باشید، دیگر نمی توانید بیرون بیایید، به لفظ می چسبید، حالا چون این من، ذهن است، یک خدای ذهنی منعکس می کند، خب بشریت هزاران سال دنبال خدای ذهنی بوده، که بهش برسد، نرسیده است بهش، انسانهایی مثل مولانا آمده اند خودشان به حضور رسیده اند و **سفه** را دیدند، می خواهند ما را بیدار کنند، ما با خواندن همین مطالب شناسایی می کنیم که من ذهنی چیه، و چیکار می کند و چه بلاهایی سر ما می آورد، و از شرش آزاد می شویم



ور بگرییم، ابر پر زرق ویم ور بخندیم، آن زمان برق ویم

این دوتا حالتها را می‌تواند دوباره بیان کند. ور گریه کنیم، حالا بگیرد این گریه را بعنوان من ذهنی، می‌توانستیم گریه شوق و آرزومندی هم بگیریم، اگر گریه کنیم در من ذهنی، در این صورت ابر پر از زرق یعنی حبله، کبودی، تیرگی او هستیم، ور بخندیم اگر شاد بشویم در آن صورت برق او هستیم، مثال می‌زند. برق یعنی بارانی ابر و برق و یعنی رعد و برق و اینها را، که به ما بفهماند، که اوست که دارد کار می‌کند نه شما.

همه این ابیات به ما می‌گوید که چیزی به نام من ذهنی وجود ندارد. ما این را بافتیم و توهمی است و در زمان گذشته و آینده روانشناختی کار می‌کند، ما می‌توانیم حضور باشیم، گذشته و آینده را بعنوان زمان ساعتی ببینیم، در گذشته و آینده سرمایه گذاری نشویم دیگر، گیر نکنیم، مثل رنجش، رنجش گیر کردن در گذشته است، زمان است، قسمت مهمی از این بافتی به نام من ذهنی، رنجشها و کدورتها و کینه‌هاست و دردهاست، تمام دردها زمان است، حالا این شناسایی را می‌کنید، شما می‌گویید که من چون خدائیت هستم، خدائیت درد ندارد، یعنی خدا نه نگرانی دارد نه اضطراب دارد، نه ترس دارد، نه هم هویت شدگی دارد، هیچکدام از اینها را ندارد، اینها محصول ذهن ماست، شما هم بعنوان حضور، اینها را ندارید، اصلاً لازم ندارید، و غیر لازم بودن اینها را می‌شناسید و تنها به اصطلاح فایده درد این است که شما را آگاه می‌کند به اینکه شما راه را اشتباه می‌روید

ور به خشم و جنگ، عکس قهر اوست

ور به صلح و عذر عکس مهر اوست

عکس یعنی انعکاسش، یعنی اگر شما خشمگین بشوید و به ستیزه پردازید می‌فهمید که توی من ذهنی هستید، بنابراین من ذهنی و دردش انعکاس قهر اوست، دارد به شما می‌گوید که این راه درست نیست، اگر به صلح باشید، به آرامش باشید، یعنی خودتان در درون آرام باشید، با مردم هم ستیزه نداشته باشید و در حال عذر باشید، عذر عبارت از این است که شما می‌پذیرید که مسئول هستید، قدرت شناسایی دارید، انتخاب می‌کنید ولی انتخاب غلط می‌کنید، بعد عذر می‌خواهید از زندگی، داریم امروز، در مثنوی خواهیم خواند، در این صورت این انعکاس مهر اوست، یعنی او در خودش، حالتهاى مختلفی برای بیداری خودش، به عنوان ما، بوجود می‌آورد، شما به عنوان او، اجازه می‌دهید او تشخیص بدهد و این مسئولیت را و تشخیص را و انتخاب را نمی‌اندازید.



ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ؟ چون الف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ

می گوید در این جهان پیچ در پیچ جلوی رویمان، ما که هستیم؟ مثل الف، الف لخت است، یعنی هوشیاری، هوشیاری چی دارد؟ هیچی، اما الف همینطور که اول الفباست و همه چیز را می نویسد، اگر الف نباشد، هیچ چیز دیگر نمی شود، در این صورت هوشیاری هم شما نباشید، اگر هوشیارانه به هوشیاری زنده نباشید، این زندگیتان بد نوشته می شود، پس شما هیچی ندارید، هیچی ندارید خود خدا را دارید، به او زنده هستید، از جهان هیچی ندارید، به محض اینکه بچسبید به چیزی، می روید به جهان، **وسوسه** می شوید، **وسوسه** بشوید، اگر **وسوسه** زیاد بشود، نمی توانید دیگر به او زنده شوید، پس ما متوجه شدیم که ما از جنس او هستیم، او با هیچ چیزی قابل مقایسه نیست، از یک زاویه ای که شما نگاه می کنید به این مرکز نادانی به نام من ذهنی، هر موقع دیدید که دارید خودتان را مقایسه می کنید، بدانید که پایتان لغزیده است، حالا ممکن است هوشیارانه مقایسه را نفهمید و ندانید که دارید می کنید، هر موقع حس حسادت دست می دهد به شما یا کوچک می شوید یا بزرگ می شوید با دیدن دیگران بدانید که رفتید من ذهنی از الف بودن و هوشیاری خالص بودن در آمدید.

والله که مفری به جز از فر رخس نیست

کاندر خضر و گلشن او می نگردیم

به خدا هیچ گریزگاهی غیر از برکت خرد رخ او، زیبایی رخ او نیست، که ما قبل از اینکه بصورت هوشیاری بیاییم به این جهان، در سرسبزی و گلشن او تماشا می کردیم یعنی با او یکی بودیم. یک زمانی با او یکی بودیم و از فر رخس برخوردار بودیم، پس الان هم که آمدیم رفتیم به جهان من ذهنی درست کردیم و این همه بلا سر ما آمده بخاطر **سفه** من ذهنی، حالا گفت که می خواهی بگریزی از **هوس** خودت بگریز، به کجا می گریزی؟ به فر رخ او، که فر رخ او را می شناسی، **فر آن برکت و خرد و انرژی و زیبایی است که از معشوق یا شما وقتی که به او زنده می شوید از شما ساطع می شود و این فر ایزدی است.** انسان وقتی به حضور زنده می شود فر ایزدی از او ساطع می شود. و از شما کم و بیش الان ساطع می شود و قابل اندازه گیری نیست، وقتی یک جا می روید و برکت با خودتان می برید این فر ایزدی است که از شما ساطع می شود. **مفر یعنی گریزگاه.** پس ما فهمیدیم گریزگاه ما به جهان نیست به فکرها نیست، تا بحال از این لحظه که زندگی است ما گریختیم به گذشته و آینده، وقتی می گوئیم به گذشته و آینده یعنی به چیزها، فرق نمی کند بگوئید به چیزهای بیرون یا گذشته و آینده، همین که چیز بوجود



می‌آید این در زمان است. این چیز چیز فکری است یک فکر است، یعنی بجای اینکه حضور ناظر باشیم به یک فکر می‌گیریم، فکر ما را می‌کند می‌برد این کار درست نیست. اگر فکری بتواند شما را از جا بکند و ببرد و یک فکری هم بیاید از انجا ببرد به فلان جا و در ذهن باشید در این صورت شما دارید از این لحظه که زندگی است به فرم می‌گریزید. پس فر رخش در این لحظه هست.

باز هم آمدیم یک کاغذ برداریم بنویسیم که مکانیزم گریز من از این لحظه چی هست؟ من چه جوری از این لحظه می‌گریزم؟ چه چیزی مرا از این لحظه می‌کند؟ آنها چیزهایی هستند که بهشان چسبیدی؟ آنها چیزهایی هستند که فکر شما را وسوسه می‌کنند، فکر هر چیزی که شما را بکشد به جهان وسوسه است. وسوسه بنا به تعریف این اختیار انتخاب را از شما می‌گیرد. شما موقعی می‌توانید اصلاح را بگویید که من فکر می‌کنم که حضور ناظر باشید و گر نه فکر شما را اسیر کرده، این من ذهنی به جای شما فکر می‌کند، وقتی شما می‌گویید من فکر می‌کنم، بیشتر مردم صحبت‌هایشان را با این شروع می‌کنند.

آیا شما به صورت حضور ناظر فکرها را روی ذهنتان می‌نویسید و فکرهایتان از آن ور می‌آید؟ یا نه، وسوسه دارد فکر می‌کند؟ بافت ذهنی دارد فکر می‌کند؟ الگوهای شرطی شده را شما دارید زنده می‌کنید و تحویل مردم می‌دهید؟ رفتارشان شرطی شده است؟ فکرهایتان شرطی شده است؟ اینها خود بخود می‌آیند و می‌روند و شما اختیاری ندارید، اتفاقاً بی اختیار شدید معتاد به فکر شدید، معتاد به فکر یعنی معتاد به جهان، خوب نگاه کنید به صورت حضور ناظر چند تا چیز شما را به بیرون می‌کشد؟ شما مفر را، گریزگاه را بیرون می‌دانید؟ غلط است این، شما نمی‌توانید خوشبخت بشوید، اتفاقاً یکی از موارد همین فرار بزرگ که انسان بهش مشغول است خوشبختی خواستن از آدمهای دیگر است. تایید خواستن از آدمهای دیگر است، یا ما را به حساب بیار، ما مهمیم، شما باید شناسایی کنید من به عنوان هوشیاری ایزدی مهم هستم اگر هستم، نه به عنوان بافت ذهنی که مردم احترام می‌گذارند به خاطر پولم به خاطر نفوذم به خاطر مقامم به خاطر ارتباطاتم.

هر روز که برخیزی، روپاك بشویي آن سوی دو ای دل که درد دودیدم

هر روز یعنی هر لحظه که شما بیدار بشوید به عنوان هوشیاری برخیزی به صورت حضور ناظر به فکرت نگاه کنی، برخیزی رویت را بشوی، یعنی یک لحظه حداقل از این هم هویت شدگیها خودت را رها کنی، دیگر حضور ناظر هستی، شناسایی کردی که این بافت نیستی این چیزهایی که تو را بیرون می‌کشند نیستی، غصه‌های نیستی،



دردهایت نیستی، و آماده شدی که اینها را بیندازی، رویت را پاک کن، به آن سو بدو، البته آن سو را با چشم نمی‌بینی، ولی با چشم بیرون را می‌توانی ببینی. شما الان می‌دانید که چه چیزی شما را می‌کشد و شما بسوی او می‌دوی، برای همین است بارها گفتیم چون شما اینها را می‌توانید شناسایی کنید با تشخیص تان فکرتان، پس اینها را لا می‌کنید. شما به مرکزتان که می‌تواند یک لحظه شسته بشود و خدایت زنده بشود و عدم زنده بشود و بینهایت زنده بشود که بفهمید که فساداری یعنی چی، یک لحظه مهر در شما زنده می‌شود می‌بینید محبت می‌کنید به یک آدم غریبه، برخوردتان با همسرتان عوض شد با بچه‌تان عوض شد یک مرتبه مردم را زندگی دیدید.

پس آن موقعی است که رویتان را شستید، هر لحظه که این اتفاق بیفتد به آن سو بدو که موقع درد دوییدی، شما مطمئن باشید کسی که هوشیاری است و تشخیص نداده که هوشیاری حضور است و خودش را بموقع آزاد نکرده و به ستونهای این جهان متکی است، ستونهای این جهان مثل مقاش و پولش، همسرش، بچه‌هایش، فامیلش به اینها متکی است وابسته است، به عنوان حضور ناظر عقب نکشیده مستقل از جهان بشود، این آدم یک روزی فرو خواهد ریخت، یکی از این ستونها را بکشند بقیه هم می‌ریزد. یک سرخوردگی وحشتناکی در سنین بالا این جور شناسایی‌ها به آدم می‌دهد، این شناسایی‌ها را آدم بهتر است در ۲۰ سالگی بکند، در ۱۰ سالگی بکند دیگر در ۳۰ سالگی بکند، نگذارد به ۶۰ و ۷۰، شما مطمئن باشید اگر من ذهنی دارید من ذهنی روی این دیرک‌ها و ستونهای جهان ایستاده، چون اینها دارند می‌پوسند یکی دو تاش را بکشند همه فرو می‌ریزد، همه یک جا فرو بریزد خیلی دردناک می‌شود، یکی یکی یواش بکشید.

من به این چیز وابسته‌ام می‌کشم خودم را، به آن چیز وابسته‌ام معنیش این نیست که ما روابط نداشته باشیم، روابط داشتن متقابل با وابستگی و دلبستگی و هم هویت شدن خیلی فرق دارد، شما بهتر است با استقلال و با حضور و با عشق با مردم ارتباط برقرار کنید. به هر حال این را می‌گوییم که درد می‌آید، که درد یعنی موقع درد، موقعی است که آدم چسبیده بوده حالا آنها از دست آدم می‌ریزد، می‌رود. آن موقع مردم بطور خودکار به خدا روی می‌آورند، خوب الان روی بیاور، تنت نشکسته؟ از بین نرفته؟ همین را می‌گوید.

آن سوی که در ساعت دشوار دل خلق آید که خدایا همه محتاج و مُریدیم



می گوید به آن سوی که در ساعت دشوار که برای همه پیش می آید، چرا برای همه پیش می آید؟ برای اینکه همه با جهان مادی هم هویتند. شما به عنوان مرد یا زن می روید ازدواج می کنید من ذهنی شما می رود می چسبد به یک من ذهنی دیگر به یک تصویر دیگر، هم هویت می شود می شود... می شود آخر سر جدایی پیش می آید. ولی دو تا من ذهنی نمی توانند باهم زندگی کنند. این جدایی دردناک است ساعت دشواره، اولش خیلی قشنگ بود ما همدم همیم حامی همیم به هم کمک خواهیم کرد در پیری دست هم را خواهیم گرفت، این موقع امکان داشت که بزودی شما از ذهن می آمدید بیرون به عشق زنده می شدید و گر نه همه اش می شود توهم، پس ساعت دشوار پیش می آید برای همه ساعت دشوار پیش می آید، مگر به موقع، موقعش هم ۱۰ سالگی است، انسان من ذهنی را خیلی محکم نکند، در ایجاد نکند، اصلاً من ذهنی با دردهایی که تا ۲۰ سالگی ۳۰ سالگی ایجاد می کند راه را برای برگشتن می بندد، مردم به دردهایشان هم می چسبند و به آنها افتخار می کنند، و جزو سرمایه می دانند اینها غلط است. اینها همین **سفه** من ذهنی است. درد افتخار ندارد، صحبت از درد افتخار ندارد، درد سوی درد می رود، دردها را بزرگ کردن و زیاد کردن افتخار ندارد.

اصلاً شما می خواهید که جنگ را چی ایجاد می کند؟ درد. هزاران نفر آدم دردمند حامل درد جمع می شوند یک دفعه یک جنگ ایجاد می کنند. دردها کم بشود محال است آدمها جنگ ایجاد کنند، کی می رود به جنگ اگر به اندازه کافی خشمگین نباشد، انتقامجو نباشد، سیر نشده باشد به تنگ نیامده باشد، هیچ کس فقط من های ذهنی می توانند جنگ بکنند، ولی درد ما را به اینجا می کشاند. اگر شما را کشیده، همین لحظه موقش است، بگوئید خدایا من محتاجم و مریدم. مرید یعنی موازی با تو هستم، من مرید تو هستم مرید بیرون نیستم، مرید شخصی در بیرون نیستم، مرید یک عارف نیستم، مرید مولانا نیستم، مرید تو هستم، مولانا را هم می خوانم که مرید تو باشم و تو من هستی و من این را فهمیده ام که باید اجازه بدهم. تو کار کنی، من با تو صلح من عذر می خواهم، من نرمم، من تا حالا ستیزه کردم، من دیگر نمی کنم، این و شما می دانید که از چه بخواهید، چه چیز را. شما دعا نمی کنید که من اتومبیل فلان می خواهم، خانه فلان می خواهم، این دعا نیست، اتفاقاً امروز هم اگر رسیدیم راجع به دعا هم خواهیم خواند. دعا این نیست که شما با من ذهنی بکنید، خیلی دعاها ضرر و هلاک است و از کرم خدا خیلی از آنها را نمی شنود، چرا با من ذهنی دعا می کنیم ما. ما به خدا می گوییم خدایا دشمنان ما را ذلیل کن، از دید خدا بزرگترین دشمن شما، شما خودتان هستید، پس شما را باید ذلیل کند، یعنی شما لحظه



به لحظه می‌خواهید دعا کنید که خدایا من را ذلیل کن، خب بالاخره می‌کند، اگر زیاد اصرار کنید، و برای همین است ما ذلیل شدیم، ولی شما الان دیگر تشخیص داده‌اید که نباید این کار را بکنید، نباید دعا بکنید، تا نفستان پاک شود، چیزی نباید بخواهید، چه چیزی می‌خواهید شما، همین که گفت عذر، تسلیم، مگر می‌شود خردی که این جهان را ادره می‌کند یعنی خدا با عشقش، با مهرش به خودش، خودش را ذلیل کند. لطف خودش به خودش است که ما را ذلیل نمی‌کند. می‌بخشد در عین حال فرصت می‌دهد و ما از فرصت استفاده نمی‌کنیم، تا سن مان می‌گذرد، بیت مهمی می‌تواند باشد

هر دانه که چیدیم، هله دام بلا بود

سوی توپراشکسته و تن خسته پریدیم

پس هر دانه که به عنوان هوشیاری از جهان چیدیم گفتیم این مال من، دام بلا بود. شما این را می‌دانید واقعا. اگر شما ۲۰ سالتان است، ۱۰ سالتان است این بیت را می‌شنوید خوشا به حالتان، اگر قبول می‌کنید. اگر من ذهنتان می‌گویند دانه‌ها را باید بچینم دانه زیاد بشود تا زندگی من زیاد شود این غلط است، هله هم از ادات شادی است، هم بیداری است، هله دام بلا بود یعنی بیدار شدیم شناسایی کردیم دام بلاست، دیگر شما دانه نمی‌چینید، به دانه احتیاج ندارید، برای آرامش، شادی، زندگی و زنده بودن، حس بودن کردن، حس خلایقیت، و سامان بخشی به این جهان شما که دانه احتیاج ندارید. شما دنبال زندگی می‌گردید، شادی می‌گردید، می‌خواهید خوشبخت بشوید، می‌خواهید موفق بشوید، می‌خواهید خلاق بشوید، این‌ها به دانه احتیاج ندارند. ولی هر دانه‌ای که بر می‌دارید دستتان آنجا گیر می‌کند. شما حالا ببینید که چند تا گیر کرده‌اید. دستتان را باید باز کنید، دانه را بیاندازید، که ما به موقع به سوی او بپریم، ما هوشیاری هستیم، ما آن پروانه هستیم که در آن کرم هستیم. این کرم معادل چسبیدن به چیزهاست که ما را در زمین نگه داشته، وقتی یکی یکی دانه‌ها را بیاندازید یکدفعه قبل از این که این تن ما زخمی بشود، زخم خیلی برسد، فرسوده بشویم، پره‌های مادی ما بشکند ما می‌پریم. شما خردمند هستید، شما به موقع بپرید، ما نباید بگذاریم کار از کار بگذرد، دیگر اینقدر امتحان کنیم، حالا به این دانه هم بچسبیم ببینم چه می‌شود، آره این را بیاندازم به آن یکی بچسبیم. شما اگر همسر داشتید جدا شدید، یا اختلاف دارید دعوا دارید، ببینید چه دانه‌هایی چیده‌اید روی خودتان کار کنید، نگذارید تنتان زخمی بشود، رابطه خراب بشود این رابطه‌ها خراب می‌شود، چرا ما دانسته ندانسته رابطه را خراب می‌کنیم، آخر دو نفر به هم می‌رسند با



هزار تا امید و آرزو این رابطه است، این رابطه‌ها می‌تواند عشق سرمایه گذاری شود. رفته رفته این رابطه زیباتر شود، ولی دو تا من ذهنی هی زهر، زهر می‌ریزند در این رابطه. زهر ایجاد رنجش می‌کند، کینه می‌کند، مسموم می‌کند، دیگر نمی‌شود درستش کرد. در نتیجه رابطه انسان را فرسوده می‌کند. خسته می‌کند، گیج می‌کند.

ولی شما دانسته و هوشیارانه از پره‌های مادی استفاده نمی‌کنید، می‌دانید که امروز انجام دادن و فکر کردن در ذهن بودن شما را به او نمی‌رساند. یعنی با انجام دادن ما نمی‌توانیم به او زنده بشویم، هر عملی باشد. چقدر ما زیر نفوذ این فکر هستیم که ما کارهایی می‌توانیم انجام بدهیم که آن کارها ما را به زندگی برسانند. او خودش را بیدار می‌کند، تسلیم کلید است، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قید و شرط، قبل از قضاوت یعنی قبل از این که به ذهن بروید، تسلیم می‌تواند بوسیله هوشیاری حضور صورت بگیرد. تسلیم شما را از جنس خدا می‌کند شما باید مرتب از جنس او بشوید، این کار مهم است. دانه چیدن نه.

اما اجازه بدهید روی آن موردی که انسان خودش را مقایسه می‌کند و پایش می‌لغزد بیشتر تاکید کنیم، می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۸

ای خواجه بفرما به که مانم؟ به که مانم؟

من مرد غریبم، نه از این شهر جهانم

شما الان جوابش را می‌دانید، یعنی ای آقا بفرما، من شبیه کی هستم شبیه کی هستم؟ شبیه هیچ کس، شما خداییتید، شما امتداد خدا هستید، خدا نظیر در این جهان ندارد پس شبیه هیچ کس نیستید، پس نباید خودتان را مقایسه کنید، این که یک کسی خودش را کاهش می‌دهد به یک فرم از چی کاهش می‌دهد؟ از جنس خدا. خدا از جنس بی نهایت و ابدیت است، این بی نهایت و ابدیت خدا را کاهش می‌دهد به فرم. و این فرم را با یک فرم دیگر مقایسه می‌کند که این فرم من ذهنی است با من ذهنی دیگر مقایسه می‌کند، این هم نقطه شروع **سفه** است، نادانی است. و شما می‌دانید شما باشنده غریب هستید در این جهان. چرا، شبیه هیچ چیز نیستید، شما شبیه پول هستید؟ نه ولی شبیه پول شدید. شبیه مقام هستید؟ نه، نیستید. شبیه یک آدم دیگر هستید؟ نه نیستید. به لحاظ خدایت وقتی بیایم بیرون با او یکی می‌شویم. مقایسه نمی‌کنید ولی تا زمانی که می‌توانید مقایسه کنید پس شما هم چسبیده‌اید به چیزهای بیرون، شما دانشتان هستید؟ نه نیستید، شما چطور می‌توانید خودتان را با دانشتان مقایسه کنید؟ با فکرتان مقایسه کنید؟ نه، شما این بدنتان هستید؟ نه نیستید، شما فکرتان



هستید؟ نیستید، شما دردهایتان هستید؟ نیستید، شما همین جانی که الان حس می‌کنید هستید؟ نه نیستید، غریبید، از شهر این جهان نیستید، شهر این جهان یعنی همین دنیا، می‌شود این را می‌شود ما درست بفهمیم؟ اگر بفهمیم خودمان را به فرم، به محدودیت، به تنگ نظری، به خسیسی، به کوچکی کاهش نمی‌دهیم شما ببینید به عنوان من ذهنی تنگ نظر چه اعمالی انجام می‌دهید، چقدر ناراحت می‌شویم از این که یکی موفق می‌شود. و شما باید این بافت را از بین ببرید. نمی‌شود به یکی گفت آقا زشته، خجالت بکش، آخر یکی موفق شد باید تبریک بگویی، چرا انقدر ناراحتی تو. گفت ناراحتم، چرا دلش تنگ نظر است، دلش محدودیت دارد، چه چیز را تبدیل کرده به محدودیت، بینهایت خدا را، که بی نهایت خدا روا می‌دارد همه چیز را به هم کس، به شما هم خوشبختی را، شادی را، آرامش را روا می‌دارد.

گرم نزنم تا حسد خلق نجنبد دانم که نگویم، نتوانم که ندانم

می‌گویند من به عنوان حضور، حالا که فهمیدید که مانند ندارید فوراً به حضور زنده می‌شوید، اگر شما موفق بشوید یکی از این اشتباهات را درست ببینید، اصلاح کنید، یکدفعه بیدار می‌شوید، مثلاً همین که الان گفتیم، شما را نمی‌توان با چیزی کسی مقایسه کرد، به طوری که به طور گسترده به مسئله مقایسه توجه کنید من چه جوری خودم را مقایسه کنم، فقط حسادت نیست، حسادت نشان آشکار کاهش خود به فرم، محدودیت است و مقایسه است، اگر کسی حسادت می‌کند صد در صد این کار را انجام می‌دهد، ولی خیلی مواقع آدم حسادت خودش را به صورت حس بد خواهی، ضرر زدن، بد گویی و جورهای دیگر خودش را نشان می‌دهد، خشم، ترس نشان می‌دهد، در نتیجه نمی‌فهمد که این از مقایسه می‌آید، شما بدانید.

می‌گویند اگر من دم نزنم که حسد خلق نجنبد، من به عنوان حضور و تماشاگر می‌توانم نگویم، عیب مردم را نگویم. ولی نمی‌توانم که ندانم. پس این نشان می‌دهد اگر شما به حضور برسید، حسد من‌های ذهنی تنگ نظر نسبت به شما می‌جنبد و حتی حسدشان به این است که تو چرا می‌دانی، آن چیزی که ما هستیم، یعنی عیب ما را می‌دانید. چون ما می‌خواهیم عیب مان را نهان کنیم که خودش توضیح می‌دهد.

آن کل کلّهی یافت و کلّ خویش نهان کرد

با بنده به خشم است که دانای نهانم



کل یعنی کچل، کچلی بیماری بوده که خوب زشت بوده و در می‌خاریده سر، فقط بی مویی نبوده، مریضی بوده. و این کچلی که خارش است **وسوسه** ذهن است. **وسوسه** ذهن همان کچلی است و من‌های ذهنی چون **وسوسه** می‌شوند مثل آدم‌هایی که کچل اند هستند و بنابراین کلاه یافته و من ذهنی را زیر کلاهش پنهان کرده، و این آدم با هر بنده خدا به خشم است، چون بنده خدا آن کسی که به حضور زنده است می‌داند که آن شخص خدا را نمی‌شناسد، دانای نهان است، شما بدانید اگر به حضور برسید می‌بینید که مردم من ذهنی دارند، و این من‌های ذهنی حسادت می‌کنند به شادی شما و آرامش بی سبب شما، به خدایت شما، خدایت زنده.

ولی این ابیات به ما یاد می‌دهد اگر ما من ذهنی داریم و من ذهنی معادل کچلی زیر کلاه است، زیر پوشش است، انکار و بعضی رفتارها پنهان کرده ایم، ظاهر را حفظ می‌کنیم، یک آرایشی به خودمان دادیم که آرایش معنوی است، این کار را نکنید و هوشیار باشیم. اگر دیدیم خشمگین ایم نسبت به مولانا چرا؟ کچلی ما را به ما نشان می‌دهد، شما اگر خردمند باشید که هستید، وقتی مولانا عیب‌های شما را به شما نشان می‌دهد که تا حالا پنهان بوده شما تشکر می‌کنید، قدرشناس می‌شوید، می‌گویید خدا را شکر، من فهمیدم به موقع. هر چقدر هم سن مان بالا می‌رود، درست کردنش مشکلتر می‌شود، چرا؟ میل نداریم به این مطالب گوش بدهیم، پس شما با بنده‌ای که با مولانا به خشم نیستید یا هر کس دیگری که دانای نهان است، می‌داند شما من ذهنی دارید، و من ذهنی را زیر آرایش ظاهری پنهان کردید، حالا پنهان نکن، می‌گوید

گر صلح کند داروی کَلِیش بسازیم از ننگِ کلی و کَلَهَش باز رهانم

حالا شما به عنوان انسان خردمند اگر هم من ذهنی دارید صلح کنید. آشتی کنید، اول با خدا آشتی کنید در نتیجه تسلیم بشوید، بعد با بزرگان آشتی کنید، بگذارید بزرگان و خدا داروی کچلی ما را بسازند که ما این کلاه را که کچلی ما را پوشانده بیاندازیم دور. و ما این ننگ را حمل می‌کنیم، چه دانسته چه ندانسته. اگر شما این حرف‌ها را می‌شنوید و می‌دانید که من ذهنی دارید و من ذهنی نادانی دارد اگر به نادانی ادامه بدهید، به ایجاد درد ادامه دهید، به حسادت ادامه دهید، به خشم ادامه دهید، به نگرانی ادامه دهید، به احساس گناه ادامه دهید، و به حمل دردها شبیه رنجش‌ها و حسادت‌ها ادامه دهید، شما از زیر بار مسئولیت که خواست انسان است در می‌روید، شما می‌توانید این حرف‌ها را بشنوید بروید دنبال کارتان دوباره، همان کارهایی که قبلا می‌کردید بکنید، یا نه تشکر کنید از مولانا و بگویید که او دارد داروی کچلی ما را می‌سازد، اجازه بدهیم این دارو را ما مصرف کنیم این ننگ را



با خودمان حمل نکنیم، ننگ داشتن یک حیثیت بدلی است که ما در من ذهنی درست کردیم و ما الان متوجه می‌شویم این حیثیت بدلی یعنی آرایش خودمان یک جور خاصی نشان دادن خودمان که ما معنوی هستیم دینی هستیم، از خشم و درد می‌نالیم، نمی‌کنیم زیر بارش نمی‌رویم، می‌فهمیم این حیثیت بدلی است، ما حیثیت واقعی می‌خواهیم، حیثیت واقعی از زنده شدن به حضور می‌آید.

بلی اجازه بدهید یک قصه از مثنوی شروع کنم چند بیت از اولش بخوانم که تیتراش هست:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۰

بخش ۷۷ - آمدن رسول روم تا امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه و دیدن او کرامات عمر را رضی‌الله عنه

تا عُمَر آمد ز قیصر يك رسول در مدینه از بیابان نُغول

می‌گویند از قیصر روم یک فرستاده آمد پیش عُمَر، از بیابان بسیار وسیع گذشته بود و در مدینه می‌خواست به حضور ایشان برسد. حامل پیغامی بود.

گفت: کو قصر خلیفه، ای حَشَم تا من اسب و رخت را آنجا کشم

از مردم پرسید از مردم عادی یا خدمتگذاران حشم، قصر خلیفه کجاست؟ چون قصر دیده بود دنبال قصر می‌گشت، قصر ظاهری، قصر ظاهری همان چیزی که ما در ذهنمان ساخته ایم، که من این اسب و رخت را آنجا کشم، یعنی من بروم آنجا اقامت کنم و خدمت ایشان شرفیاب بشوم.

قوم گفتندش که او را قصر نیست مر عُمَر را قصر جانِ روشنی است

مردم گفتند که عمر که قصر ندارد، قصر او فقط جان روشن شده‌اش است جان بی نهایتش است.

گرچه از میری ورا آوازه‌ای ست همچو درویشان، مر او را کازه‌ای ست

گرچه از امیری و فرماندهی ایشان آوازه‌ای دارند یعنی در این زمینه بسیار مشهورند، اما خانه ایشان یک کلبه حقیر است و مثل درویشان زندگی می‌کند. و این ظاهر قصه است.

ای برادر چون ببینی قصر او؟ چونکه در چشم دلت رسته است مو

حالا بر می‌گردد به ما، مولانا نتیجه‌گیری می‌کند. می‌گوید ای برادر چگونه می‌خواهی قصر عمر را ببینی، یا قصر خدا را ببینی؟ یا قصر خودت را ببینی؟ در حالی که در دل چشم دل تو مو رسته است، رستن مو در چشم که مو



در پلک انسانها می‌رُست و یک نوع مریضی بود که فرو می‌رفت به چشم بنابراین آدم نمی‌توانست ببیند و هر چیزی را که می‌دید با درد همراه بود. مولانا می‌خواهد بگوید این هم هویت شدگیهای شما و دردهای شما مثل همان موی چشم است و هر لحظه شما را اذیت می‌کند و حواس شما را پرت می‌کند، بنابر این قصر خدا را قصر خودت را نمی‌توانی ببینی، چرا؟ آن فرستاده هم دنبال قصر می‌گشت. چون قصر دیده بود یک جایی باید قصر باشد. من که جز بیابان و آدمهای معمولی چیز دیگر نمی‌بینم.

چشم دل از مو و علت پاک آر وانگه آن دیدار قصرش چشم دار

ببینید از این چشم می‌رود چشم دل، چشم دل ما در واقع علت تویش روییده، مو روییده، یعنی در مرکزمان هم هویت شدگی داریم، پس می‌گوید چشم دلت را این هم هویت شدگیهای بیرون اذیت می‌کنند، و مریض شده، علت یعنی مرض، پاک کن. و امروز گفت ما توانایی انتخاب داریم، راجع به همین صحبت می‌کند، آن موقع شما برو قصرش را ببین. قصر کی را ببین؟ قصر خدا را. قصر خدا فضای یکتایی است. شما کی فضای یکتایی را می‌بینید؟ وقتی از جنس بینهایت بشوید، حالا که یک چیزی این چشم را اذیت می‌کند؛ نه این چشم را چشم دل را؛ که دائماً حواست به درد آن هست. شما رنجش دارید؟ کینه دارید؟ هم هویت شدگی دارید؟ یک چالشی در بیرون داری که همه حواست پیش آن است؟ قصر او را نمی‌توانی ببینی.

هر که را هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک

امروز یک جای دیگر هم ایوان خواندیم یادتان هست؟ می‌گوید هر کسی جان پاک شده داشته باشد از **هوسها**؛ امروز دوباره در رابطه با **هوس** صحبت کردیم؛ گفت این **هوس** دو تا جزء دارد یکی خواستن و یکی هم موضوع خواستن. موضوع خواستن محتوای ذهن است. خواستن موتور خواست ذهن است. ذهن یک ساختار دارد که می‌خواهد ساختمان دارد می‌خواهد، در حضور ما آن ساختار را دیگر نداریم.

یک آدمی مثل مولانا که به حضور رسیده هزار تا چیز نمی‌خواهد، ما خواستن داریم بر اساس نیازهای روانشناختی، اصلاً لازم نداریم این خواستن مریضی است. و آن چیزی را که حالا می‌خواهیم. می‌گوید جان هر کسی که از **هوسها** پاک باشد فوراً درگاه خدا یعنی فضای یکتایی و آن ایوان بلند پاک را می‌بیند. ایوان بلندی این بارگاه است که ما از آن بلندی، چرا بلند است؟ اولاً ایوان خدا جایی است که اگر شما بروید دیگر هیچ **وسوسه‌ای** در شما نیست هیچ چیز شما را نمی‌کشد، وقتی نمی‌کشد اینها درست دیده می‌شوند و زیبا دیده می‌شوند.



انسانهای دیگر چی دیده می‌شوند؟ زندگی دیده می‌شوند. آن سرشت نیکشان، آن ذات نیکشان امروز که مولانا گفت دیده می‌شود. شما همه چیزهای زیبا را در این جهان می‌بینید ولی هیچ کدام مهم نیست، چون همه از جنس آفل هستند. چی مهم است؟ همین ایوان پاک، همین حضور زنده و بینهایت شده شما، این را می‌خواهید نگهدارید، چرا؟ شادی و آرامش از این می‌آید. منظور زندگی هم از آوردن شما به این جهان همین بوده، که شما به بینهایت و ابدیت خدا زنده بشوید، زنده شدن به ابدیت یعنی آگاه شدن به این لحظه ابدی، این لحظه از جنس زندگی است و بی‌فرم و نامیرا است. و شما حس نامیرایی می‌کنید. ترس آن موقع از بین می‌رود، شما باید به خدا زنده بشوید ترس از بین برود، تا زمانی که چیزهایی در بیرون مهم هستند، مهم هستند یعنی می‌توانند دلتان باشند، نه این که شما به حضور زنده بشوید همه چیز را دور می‌اندازید، دیگر نه اتومبیل می‌خواهید نه خانه می‌خواهید، نه آنها را می‌خواهید ولی هیچکدام مهم نیستند، کم و زیادی آنها آرامش شما را بهم نمی‌ریزد. بلی ایوان بلند پاک یعنی شما از آنجا به این جهان نگاه می‌کنید درست مثل یک فضانورد از فرسنگها دور، زمین را بصورت نقطه می‌بیند، می‌داند زمین مهم است بعد کهکشانش را می‌بیند، تمام عظمت را می‌بیند فضا را می‌بیند می‌گوید، درست است که زمین مهم است ولی، مهم نیست، این فضا، این کائنات، خیلی خیلی بزرگتر از زمین است، ولی همان فضانورد اگر بیاید زمین، بعد سر یک دلار ناراحت بشود، آن دید را از دست می‌دهد، امروز گفت دید مهم است، دید مهم است، دید خوب از این ایوان به دست می‌آید،

چون محمد پاک شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود

می‌گویند چون حضرت رسول، از هم هویت شدگی یعنی دود و آتش یعنی دردها، خلاص شد، به هر کجا نگاه می‌کرد، ذات خدا را می‌دید، یعنی زندگی را در همه چیز می‌دید، پس انسانهای دیگر را هم زندگی می‌دید، هر کجا رو کرد وجه الله بود، وجه الله مربوط به یک آیه قرآن است که الآن نشان می‌دهم، یعنی زندگی، جنس زندگی، همین سرشت نیک، که امروز مولانا گفت همه خلقان نیک اند، مگر این من ذهنی، این خیلی حرف بزرگی است، اگر ما قبول کنیم، بله، این معنایش هست،

(ب، عنوان مثال، همینکه محمد از دود و آتش دنیوی و کدورات بشری، پاک شد به هر سو که روی کرد،

وجه الله را دید.)

حالا یک بیت می‌گویند:



چون رفیقی وسوسه بدخواه را کی بدانی ثمَّ وَجْهَ اللَّهِ را؟

اگر شما بعنوان هوشیاری، تشخیص نمی‌دهید که حضور ناظر هستید، ذات خدایی هستید، می‌توانید به او زنده شوید، و رفیق این من ذهنی پر از وسوسه و بدخواه هستی، توجه می‌کنید که می‌گوید وسوسه بدخواه، وسوسه همیشه بدخواه است، وقتی شما دوست این من ذهنی وسوسه کننده بدخواه هستی، کی ثمَّ وَجْهَ اللَّهِ را خواهی شناخت؟ ثمَّ وَجْهَ اللَّهِ قسمتی از آیه است می‌گوید که هر کجا نگاه می‌کنی، او را می‌بینی، او هست، یعنی خدا خودش را بصورت فضای خالی در همه چیز نفوذ داده است، در من نفوذ داده است، در شما نفوذ داده است، در تمام انسانها نفوذ داده است، در حیوانات نفوذ داده است، در جمادات نفوذ داده است، در همه چیز اوست، هر چیزی را شما تقسیم کنی تقسیم کنی، آخر سر به یک ارتعاش می‌رسی، همه چیز اوست، بله این هم ترجمه قشنگش هست،

ای کسی که چشم دلت از موهای زائد هوی و هوس پاک نشده است، چون همراه وسوسه‌های شیطان بدخواه هستی، حضور و خدا، اینها از یک جنس هستند، حضور شما با خدا در ارتباط است. من ذهنی شما با شیطان در ارتباط است، شیطان همیشه بدخواه ماست، وسوسه معنی‌اش این است که در وجود شما یعنی در من شما که دلتان هست، تیکه تیکه از جنس بیرون هست، پس راه که می‌روید، به جهان نگاه می‌کنید، با چشم‌ها می‌بینید، با گوش می‌شنوید، آن جنس‌ها که در شما هست. آن جنس‌ها به وسیله بیرون کشیده می‌شوند، وقتی مرکز شما را بیرون می‌تواند بکشد، شما را می‌کشد وسوسه می‌کند، نمی‌توانی کاری بکنی، ولی باید بدانی همیشه به ضررت خواهد شد، همیشه این وسوسه بدخواه است، کی بدین حقیقت واقف خواهی شد که آدمی به هر جا روی آورد، ذات حضرت حق در آن جا متجلی است؟ یعنی هر طرف که نگاه می‌کنی، در صورتی که به حضور زنده باشی، وجه او را می‌بینی، ذات او را می‌بینی، وجه یعنی صورت و ذات و جنس خدا، جنس زندگی، که این هم دوباره تأیید می‌کند همان صحبت‌ها را، شما از جنس چی هستید؟ از جنس زندگی، شما زندگی دارید؟ نه، زندگی ندارید، اگر زندگی داشته باشید می‌شود از شما گرفت زندگی را، اگر زندگی را از شما بگیرند، چی می‌ماند دیگر؟ شما می‌گوئید من ذهنی، من ذهنی را زندگی یا شما به صورت زندگی، درست می‌کنید. من ذهنی را لحظه به لحظه ما می‌بافیم، اگر اینقدر آگاه شویم که نبافیم، من ذهنی سقوط می‌کند، بله این هم آیه‌اش است،



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

خاور و باختر هستی از آن خداوند است. پس به هر سوی، روی کنید آنجاست وجه خداوند.

یعنی چی؟ یعنی خدا خودش را به صورت بی فرمی نفوذ داده است در شرق و غرب، یعنی در همه چیز، پس به هر سوی روی کنید، آنجاست وجه خداوند به سوی هر چیز روی بکنید، در صورتی که حضور داشته باشید می بینید، اگر تو نبینی، معنی اش این نیست که نیست، توجه کنید الآن همین را دارد می گوید، می خواهد توضیح بدهد این را،

هر که را باشد ز سینه فتح باب او ز هر شهری، ببیند آفتاب

می گوید که، هر کسی سینه اش باز شده باشد، یعنی در مرکزش یک دری به غیب باز شده باشد، یعنی فقط من ذهنی بسته نباشد، سفت و هم هویت شده با باورها، در این صورت او از هر وضعیتی، خدا را می بیند. تمثیل می زند دیگر، هر کسی چشم هاش باز باشد، به هر شهری برود و آفتاب هم بدرخشد، او را می بیند. حالا این را برگردانید به خودتان، اگر سینه تان به اندازه کافی باز شده باشد، چه جوری باز می شود؟ وقتی شما هویت تان را یکی یکی با لا کردن از چیزها، دوباره برمی گردانید، و این مثلاً شما ده تا رنجش تان را می بخشید. خوب مقدار زیادی سینه شما باز می شود، برای اینکه آن زندگی ها که در زمان سرمایه گذاری شده بود، و پنهان شده بود، نمی دیدید، آنها آزاد می شوند و مرکز شما باز می شود، دارد بی نهایت می شود، و در هر وضعیتی باشید، وضعیت درد، وضعیت کم دردی، در این صورت خدا را می توانید ببینید. آفتاب رمز خداست. یعنی اینطوری نیست که کسی بگوید من اینقدر درد دارم، گرفتارم که خدا را نمی توانم ببینم، از آن وضعیت هم، از آن مکان هم، از آن جایگاه هم می شود به او آگاه شد

حق پدید است از میان دیگران همچو ماه، اندر میان اختران

می گوید که خدا آشکار است، از آن چیزهایی که برای ما خدا توش نیست، یعنی از توهم ها، یعنی خدا از بین فکرهای ما پدید است. درست مثل آسمان، آسمان بی نهایت بی ابر، درست است؟ در آسمان فرض کن ده تا کلاغ دارد می آید، آسمان از میان کلاغها مشخص است، اتفاقاً کلاغها دیدن آسمان را آسانتر می کنند و، ولی اگر حواس آدم فقط به کلاغها باشد، آسمان را نمی بیند، درستش این است که به آسمان زنده بشود، کلاغها را هم ببیند،



درستش این است که فکرها را ببیند و آسمان درونش باز بشود، آدم به آسمان زنده بشود ما این فضای بینهایت هستیم و فکرها در آن هستند ولی فکرها اینقدر قوی نیستند ما را جذب کنند. یواش یواش این فضا بزرگتر می شود در درون ما فکرها نمی توانند این را جمع کنند، فکری که بخواهد ما را **وسوسه** کند هر چقدر هم سعی کند همه را نمی تواند جمع کند، دیگران یعنی هر چی که دیگر است غیر است، چه چیزی غیر است؟ توهم های ما، فکرهای ما، فکرهای هم هویت شده ما، هر فکری، فکر که خدا نیست. همین طور که ماه از میان ستارگان دیده می شود ولی اگر یک کسی فقط حواسش به ستاره ها باشد ماه را نمی تواند ببیند، می گوید شما آن کلاغها را می بینید؟ بلی می بینم، کلاغها در کجا هستند؟ فضای اطرافش هم می بینید؟ بلی می بینم، بارها گفتیم دیدن فضای اطراف معنیش این است که در درونمان آن فضا وجود دارد. بارها این صحبت را کردیم که بسیار بسیار هم مهم است. شما آسمان را نمی توانید ببینید آسمان که خالی است، چه طوری می توانید ببینید چون چشمهای ما حس های ما در واقع غیر خدا را می بینند ولی شما در حالیکه کلاغها غیر خدا هستند فکرها غیر خدا هستند الان می بینید ولی آن فضا را هم می بینید. چرا؟ گفتیم که همینطور که آسمان را می بینید نظیر آن در درون شما هست که بی فرمی شماست باز می شود، این بی فرمی شما آن خلع را می بیند. فرم شما چشمهای شما، قضاوت های شما کلاغها را می بیند. در این مورد ماه و اختران را مثال می زند. می توانست بگوید آسمان و ستارگان، فقط تمثیل این هست که فکرهای شما هر چقدر هم دردناک باشند نمی توانند آسمان شما را ببندند در صورتی که شما آگاه باشید که اینها ما را **وسوسه** می کنند من می توانم **وسوسه** نشوم، چون من از جنس این فضا هستم، اینها دیگرند، و زندگی هم می خواهد این فضا را در دل من باز کند.

دو سر انگشت بر دو چشم، نه هیچ بینی از جهان؛ انصاف ده

می گوید دو تا انگشت را بگذار روی دو تا چشمهای از جهان چیزی می بینی؟ انصاف ده، نه نمی بینی، می خواهد بگوید که انگشتها را گذاشتی انگشتهای نفست را گذاشتی روی چشم دلت روی چشم هوشیاری، چون این را می بینی آن را نمی بینی.

گر نبینی، این جهان معدوم نیست عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست

می گوید اگر شما دستهایتان را بگذارید جلو چشمتان و جهان را نبینید جهان که از بین نرفته، آنجا هست. و اگر الان شما فضای یکتایی را نمی بینید که در درونت می تواند باز بشود علتش این است که این نفس شوم تو، که



گفتیم از هم هویت شدگی بوجود می‌آید از این **هوسها** بوجود می‌آید. این نفس مثل انگشتهایی است که روی چشم دل شما گذاشته شده، پس تا زمانی که این من ذهنی دل ماست چشمهای حضور ما بسته است. یک بیتی بود گفت:

روز روشن هر که او جوید چراغ عین جستن کوریش دارد بلاغ

یعنی حضور در ما هست، هر کسی در روز روشن دارد دنبال چراغ می‌گردد یعنی چراغ ذهن، نشانگر این است که کور است آفتاب را نمی‌بیند.

در میان روز گفتن روز کو خویش رسوا کردن است ای روز جو

آدمهایی مثل مولانا حضور را می‌بینند و می‌دانند که منظور خدا این بوده که ما را بیاورد به این جهان و ما به او زنده بشویم و با چشم او جهان را ببینیم، و برکات او را در جهان پخش کنیم. حالا اگر انسان به آن درجه رسیده و پخته شده و می‌تواند چشم دلش را باز کند، ولی هنوز در میان روز یعنی روز حضور چراغ ذهن را جستجو می‌کند و یا وسط روز می‌گوید روز کو؟ خودش را دارد رسوا می‌کند. یعنی همه ما انسانها که این مشعل ذهن را گرفته ایم و بوسیله فکرهايمان می‌خواهیم خدا را ببینیم جهان را ببینیم داریم خودمان را رسوا می‌کنیم. می‌گوییم ما نمی‌بینیم روز است. یا در ذهنمان روز را جستجو می‌کنیم. خودمان را رسوا می‌کنیم، هر کسی به ذهن چسبید آبروی خودش را می‌برد. هر کسی در مورد خدا استدلال می‌کند که ای بابا خدا هست به خدا، خدا هست، بیایید باهم بحث کنیم خودش را دارد رسوا می‌کند. یعنی چه؟ یعنی نمی‌بیند. اگر کسی با چشم دلش می‌دید که اصل اصل ما آن هست و ما می‌توانیم با بینهایت شدن به او زنده بشویم و خیلی‌ها زنده شده‌اند و دارند می‌شوند، دیگر دنبال چراغ ذهن نمی‌گشت. روز روشن هر که او جوید چراغ / عین جستن کوریش دارد بلاغ، دلالت بر کوریش می‌کند هر که در روز روشن چراغ جستجو می‌کند. و هی بگوید روز کو؟ خودش را رسوا می‌کند. همه ما من‌های ذهنی می‌گوییم روز کو؟ در روز می‌پرسیم روز کو؟ در اینجا هم همین است می‌گوید تو انگشت نفست را از روی چشم دلت بردار، و این نفس شوم است یعنی من ذهنی شوم است.

توز چشم انگشت را بردار هین وانگهانی هر چه می‌خواهی ببین



توجه می‌کنید که چه می‌گوید، می‌گوید تو انگشتت را از روی چشم بردار یعنی این هم هویت شدگیها را که به صورت مو به چشم فرو می‌رود از روی چشم دلت بردار، هین، آگاه باش به این موضوع، آنموقع هر چه می‌خواهی ببین، و ما حاضر نیستیم می‌ترسم سرم کلاه برود، من اگر حرص نورزم مثل بقیه مردم خوشبخت نمی‌شوم، زندگی نمی‌کنم، کم می‌رسد به من! نه کم نمی‌رسد.

نوح را گفتند امت: کو ثواب؟ گفت: او زان سوی، واستغشوا ثياب

وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابًا مربوط به آیه‌ای از قرآن است که الان می‌خوانیم و می‌دانید که نوح موعظه می‌کرد به پیروانش یا امتش، مردم انگشتهایشان را توی سوراخهای گوششان می‌کردند حالا این را بستند که نشنوند. این بس نبود دامن‌ها را هم می‌کشیدند به سرشان، یا لحاف را می‌کشیدند به سرشان که نشنوند، می‌گوید: امت نوح گفتند پس پاداش الهی کو؟ پاداش الهی چیست؟ حضور. شما می‌پرسید حضور کی بدست می‌آید؟ چه کار کنیم به حضور برسیم؟ مولانا می‌گوید آن ور کشیدن لباسها روی سر، حالا لباسهای ما هم هویت شدگی‌های ما و دردهای ما هستند، در حالیکه ذهن من دار ما فعال است و دردها هم به ما مسلط است، بگوئیم‌ها حضور چی شد؟ حضور را بده، همچون چیزی نمی‌شود، نمی‌شود آدم انگشت‌هایش رو فرو کند به گوشش و لحاف را هم بزند بکشد به سرش که نشنود، بعد هم بگوید حضور کو؟

(امت حضرت نوح بدو گفتند: پس کو آن پاداش موعود تو؟! نوح نیز پاسخ می‌داد: پاداش الهی)

در ماورای حجاب و غفلت و عناد شماست. ولی چه کنم که جامه جهل و غفلت و عناد بر سر خود کشیده اید.)

ما چی؟ هر کس باید به خودش نگاه کند، اصلاً شما باور می‌کنید که انسان می‌تواند از زندان من ذهنی آزاد بشود و به خدا زنده بشود؟ در حالیکه هنوز توی این تن زندگی می‌کند؟ این طرح و آموزش و پیشنهاد مولانا را قبول دارید؟ این آیه‌های قرآن را قبول دارید؟ هر کسی قبول دارد باید برود روی خودش کار کند، بله این هم آیه‌اش را فقط آورده است،

قرآن کریم، سوره نوح (۷۱)، آیه ۷

وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ

و من هر گاه ایشان را فرا می‌خواندم تا تو ایشان را آمرزی، انگشتان خود را بر گوش می‌نهادند و جامه بر سر می‌کشیدند.



همینطور که می بینید وقتی من اینها را دعوت می کردم تا شما اینها را ببخشید **جَعَلُوا** یعنی قرار می دادند انگشت هاشون را در **آذَانِهِمْ** یعنی گوش هایشان ، و دامن هاشان و لباس هاشان رو می کشیدند سرشان. خب گوش نمی کردند، شما چی؟ شما به این آموزش های مولانا متعهد هستید؟ حقیقتاً نفوذ می کند در شما، شما حس تعهد می کنید؟ اینها را عمل می کنید؟ دردهای خودتان را می بینید؟ هم هویت شدگی هاتان را می بینید؟ **وسوسه** جهان را می بینید؟ شما می بینید به جهان معتاد شدید؟ شما می بینید که از دیگران انتظار دارید؟ این انتظارها، همان **هوسها** هستند، این موضوع این انتظارها از مردم چی هست برای شما؟ چی می خواهید از مردم؟ شما امروز شنیدید گفت که هر دانه که چیدیم، دام بلا بود، چندان دانه چیده اید هنوز توی جیب تان است و نمی خواهید ببندازید؟

رو و سر در جامه ها پیچیده اید لاجرم با دیده و نادیده اید

رو و سر هوشیاری تان را، شما به عنوان هوشیاری می توانید زندگی را ببینید، می توانید خودتان را ببینید، من هوشیاریم، توجهم را نمی گذارم برود بیرون، توجهم روی خودم است، وقتی توجهم روی خودم می ماند، من به خدا زنده می شوم، وقتی توجهم دزدیده می شود به وسیله بیرون، تبدیل به جامه می شود و من می کشم به رو و سرم و نمی شنوم و نمی بینم. می گوید قوم نوح نه می دیدند و نه می شنیدند، بنابراین به ناچار هم چشم دارید، هم نمی بینید، یعنی همه ما طبق این صحبت های مولانا، چشم دل داریم، نه این چشم ها، اینها چشم های حسی است، لازم نیست که حتماً ما به وسیله این پنج تا حس مان درک کنیم، حس کنیم، بعد ببریم به ذهنمان، با باورهای که باهاشون هم هویتیم، قضاوت کنیم، خوب و بد کنیم و در خوب و بدها باشیم، و در ذهن باشیم، ما این سیستم را باید متلاشی کنیم بیاییم بیرون، تا چشم دلمان باز بشود و این کار سبب می شود که دردها و هم هویت شدگی ها، بصورت جامه، سر ما کشیده بشود، که نه گوشمان بشنود، گوش دلمان، نه چشم دلمان ببیند. بنابراین ما چشم داریم، ولی نمی بینیم. چون نمی بینیم می پرسیم که روز کو؟ چراغ را بده به من. چراغ ذهن است، هر کسی این مشعل ذهن را به دست گرفته است، می رود، چشم دلش کور است دیگر، و اینها ما را بیدار می کند

آدمی دید است و باقی پوست است دید، آن است آن، که دید دوست است

دوباره آدمی را تبدیل کرد به دید، پس آدمی دیدش است، یعنی طرز دیدش است، این لحظه شما بصورت هوشیاری، با دید هوشیاری می بینید یا با دید من ذهنی می بینید؟ اگر با دید من ذهنی می بینید، من ذهنی را



بوجود می‌آورد، از جنس او می‌شوید. اگر زندگی را می‌بینید، از جنس زندگی می‌شوید، به این سادگی است، بقیه‌اش پوست و گوشت است، بقیه‌اش جسم است، دید آن است آن، دید چیه؟ دید آن است که دید دوست باشد، یعنی دید خدا باشد، پس معلوم می‌شود اگر تسلیم بشویم، اگر صلح کنیم، اگر نرم بشویم، اگر متعهد بشویم، اگر روی خودمان کار کنیم، اگر حواسمان به بیرون نرود، با مردم کاری نداشته باشیم، امکان دیدن با دید دوست، یعنی خدا وجود دارد. بله، شما قبول دارید؟ قبول می‌کنید، قبول می‌کنید که تمام گرفتاریها را این من ذهنی برای ما بوجود آورده است و ما خیلی در شناسایی‌اش تاخیر کردیم، یعنی بشریت تاخیر کرده است. تمام این مصیبت‌ها، دوتا جنگ جهانی، جنگهای فعلی و دردها و انعکاس این دردها با وسایل ارتباطی پیشرفته، برای بیداری بشریت است، که بشناسد من ذهنی چیست؟ شناختش هم ساده هست، تمام پیشرفته‌ها و توسعه‌ها در جهت بیداری انسان است که به غرض و مقصود زندگی از ساخته شدن انسان برسد. که انسان مسئول است و باید منش را شناسایی کند و شناساییش هم آسان شده است، با این تعلیمات بزرگان و خودش را از شر او رها کند و به حضور زنده بشود که منظور زندگی بوده است

چونکه دید دوست نبود، کور به دوست، کو باقی نباشد، دور به

وقتی دید دوست، دید زندگی، دید ما نباشد، کور باشیم بهتر است، منظور ما از کور، حقیقتاً انسانهای نابینا از نظر چشمی نیستند، این یک اصطلاح است. یعنی اگر درک نکنیم نفهمیم بهتره، ندانیم بهتره، دوست، یعنی دوست شما، کو باقی نباشد یعنی به زندگی زنده نشده باشد، دور به، از ما دور باشد بهتر است، تمام دوستانی که ما تا حالا برگزیدیم چون براساس من ذهنیمان بوده هیچ کدام باقی نبوده، نه پول ما باقی است، نه مقام ما باقی است، باقی یعنی باقی مانده، یعنی دایمی، نامیرا، هیچ کدام از متعلقات ما و آن چیزهایی که من ذهنی برای ما درست کرده، تصویر ذهنی انسان‌های دیگر، این تصاویر ذهنی و فکرها و دردها، هیچ کدام این‌ها باقی نیستند، این‌ها دوست شما نیستند، من ذهنی خودش هم باقی نیست، این هم دوست شما نیست، فقط آن چیزی که باقی است و نامیراست دوست شماست، اولی‌اش خودتان هستید، خودتان با خودتان دوست بشوید به آن زنده می‌شوید، ولی در مراحل ابتدایی مولانا می‌بینید به ما کمک می‌کند، اگر کسی به زندگی زنده نشده و از جنس باقی نشده و از جنس فانی است، و می‌ترسد و پر از درد است، و من ذهنی بزرگ دارد به درد دوستی شما نمی‌خورد، مواظب باشید، دوست، کو باقی نباشد، دور به.



چند بیت از مثنوی دفتر اول برایتان می‌خوانم که از بیت ۱۴۸۸ شروع می‌شود و می‌خواهیم ببینیم که این نادانی که من ذهنی دارد در ریشه به چه صورتی ظاهر می‌شود که شما بشناسید، و مولانا می‌خواهد بگوید که ما به عنوان هوشیاری که خود خداییت هستیم هم مسئول هستیم، هم توانایی شناخت داریم، هم می‌توانیم انتخاب کنیم، و هم این حق شناسایی و قدرت داشتن را باید مالک بشویم، دنبالش باشیم که این را بگیریم، این گنجی است که نمی‌آیند در خانه را بزنند به آدم بدهند، مولانا در چند بیت توضیح می‌دهد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعُوْتَنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی

دنی یعنی پست، می‌دانید که شیطان این نیروی درد و هم هویت شدگی که در ذهن انسان‌ها زندگی می‌کند، و نماینده‌اش در ما من ذهنی است یک خاصیت هایی دارد، همان خاصیت‌ها در من ذهنی ما هم است، در مقابل حضور ما که در واقع از جنس اصلی حضرت آدم است یا انسان است، یک خصوصیت‌های دیگر دارد، پس شیطان قدرت شناسایی را از خودش می‌اندازد مالک نمی‌شود، و می‌گوید من مسئول نیستم، و قدرت انتخاب هم ندارم، فقط واکنش نشان می‌دهد، می‌گوید شیطان گفته به مناسبت اینکه تو یعنی خدا من را گمراه کردی، من سر راه انسان می‌نشینم و او را گمراه می‌کنم. و کار خودش را این دیو پست پنهان کرد.

خیلی ساده شده این می‌شود که یک انسانی بنشیند بگوید این بلاهایی که به سر من آمده خدا آورده او من را به این صورت تبدیل کرده، این دردها را او درست کرده، و من هیچ انتخاب یا مسئولیتی نداشتم. این آدم من ذهنی دارد. ولی یک انسانی می‌گوید من مسئولم، قدرت شناسایی دارم، امتداد خدا هستم، من این توان تشخیص را دارم، و این را پیدا می‌کنم و بهش دسترسی پیدا می‌کنم، ازش استفاده می‌کنم، این کار وظیفه من است، بلاهایی که سرم آمده از نادانی من ذهنی خودم بوده، می‌توانستم جلویش را بگیرم، از حالا به بعد به این راه می‌افتم و موازی می‌شوم با زندگی در این لحظه و هر لحظه مسئولیت فکر و عمل را بر عهده می‌گیرم چون این خاصیت خداییت است، اگر مسئولیت شناسایی و انتخاب فکر و عمل را به عهده بگیرم، پس من خداییت خودم را به دست خودم گرفته‌ام، کسی ندزدیده، همین که بگویید من نمی‌توانم تشخیص بدهم، تقصیر من نبوده، ببینم کی کرده، ملامت دیگران، یا حتی ملامت خودم، این کار شیطانی است و شیطان کار خودش را نهان کرده، گفته به من مربوط نیست، به خدا گفته تو مرا گمراه کردی، نگفته من خودم کردم، آدم گفته من خودم کردم پس آدم خداییت



را مال خودش می‌داند، اختیارش را به دست خودش می‌گیرد و استفاده می‌کند، شیطان نمی‌تواند بگیرد، شیطان فرم باقی می‌ماند.

حالا شما در این جا، در این لحظه از جنس حضور هستید، از جنس ناظر هستید، می‌خواهیم بگوییم من شکایت می‌کنم، به من مربوط نیست، دیگران کردند، پس شما از جنس شیطان می‌شوید. می‌گویید نه من مسئولم، گر چه که به نظر می‌آید دیگران این بلا را بر سرم آورده‌اند، ولی من می‌توانستم تشخیص بدهم، الان می‌خواهم یاد بگیرم مسئولم من، توان تشخیص دارم، این شما را به خداییتان زنده می‌کند، آن یکی نمی‌کند، توجه کنید خیلی مطلب ظریفی مولانا می‌خواهد مطرح کند. و امروز صحبت این است که شما قدرت انتخاب دارید اگر ما تا حالا **سفه** را انتخاب کردیم بعد از این می‌توانیم خرد را انتخاب کنیم،

(شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق،

نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.)

پنهان کردن نقش خود که تقریباً بوسیله بسیاری از انسانها صورت می‌گیرد و انداختن آن گردن دیگران یا خدا عمل من ذهنی است که عین عمل شیطان است. بلی این هم آیه‌اش است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان

را از راه مستقیم تو باز میدارم.

توجه کنید که راه مستقیم او چه جوری باز می‌شود یعنی راه مستقیم خدا، شما وقتی با اتفاق این لحظه آشتی کنید یعنی تسلیم بشوید و نذارید من ذهنی دخالت بکند، و زندگی و خرد زندگی شما را هدایت کند، راه مستقیم او باز می‌شود، به هر درجه‌ای که من ذهنی شما دخالت می‌کند ستیزه می‌کند مقاومت می‌کند، یک چیزی می‌گوید ملامت می‌کند و ابزارهای خودش را بکار می‌برد مثل ملامت، شکایت، خشم، واکنش به آن درجه شما از جنس ابلیس می‌شوید و ابلیس می‌تواند شما را گمراه کند. این نوشته می‌گوید که یک راه مستقیمی هست که این لحظه جلو شما باز است با تسلیم شدن، اما آن راه بسته می‌شود، یک راه دیگر باز می‌شود بدلیل اینکه من ذهنی شما مقاومت می‌کند دخالت می‌کند، شما ۱۰٪ یا ۲۰٪ هم من ذهنتان مثلاً با رنجشش با کینه‌اش ملامتش، مقایسه‌اش بتواند خود را وارد کند شما را از راه مستقیم او که او هدایت می‌کند منحرف می‌کند. یعنی این لحظه یا



ابلیس می تواند شما را هدایت کند یا خدا، بدرجه ای که تسلیم می شوید یعنی اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبل از قضاوت می پذیرید زندگی راه مستقیمش را باز می کند، به درجه ای که این کار را نمی توانید بکنید چون من ذهنی می گوید دیگران دارند این کار را می کنند ملامت، شکایت و واکنش پیش می آید شما راهتان کج می شود. راه کج به درد می رسد، در یکی وقتی ابلیس دخالت می کند مسئولیت، تشخیص، قدرت انتخاب کم می شود. در آن یکی مسئولیت و قدرت انتخاب و تشخیص زیاد می شود. در این یکی که قدرت تشخیص زیاد است شما یواش یواش تبدیل به خدایتان می شوید و گنج را می گوید مال من است من به گنج می خواهم زنده بشوم. در این یکی اصلاً از گنج خبری نیست! یک گمشدگی در واکنش در مقاومت در دردهاست. ابلیس این را دوست دارد، و تا زمانی که من ذهنی دارید شما ابلیس این کار را می کند، گفته به خدا، نگاه کن من بهت قول می دهم حتماً در راه انسان خواهم نشست، مطمئن باش، یعنی شما مطمئن باشید، در راه شما نشسته، تا از راه مستقیم خدا شما را منحرف بکند، و همه اش هم ضرر است، اگر منحرف بکند یعنی شما بیشتر ستیزه می کنید شکایت می کنید مقاومت می کنید و ابزارهای من را بکار می برد. هر جا ملامت می کنید هر جا مقایسه می کنید، هر جا این لحظه را اتفاق این لحظه می بینید و با آن ستیزه می کنید، هر موقع به زمان می افتید و می گوید که زندگی در آینده است و کوشش می کنید به آنجا برسید که زندگی است، هر موقع دچار حرص و خشم می شوید، قدرت طلبی می شوید، هر موقع می خواهید دیگران را عوض کنید زیر سلطه در بیاورید، زیر نفوذ ابلیس هستید. دارد همین ها را می گوید. و این گمراهی است و ما اصلاً نمی فهمیم، ما فکر می کنیم که نفوذ در دیگران و کنترل دیگران و عوض کردن دیگران افتخار است، من را ببین چند نفر را عوض کردم، من می توانم عوض کنم، خیلی از این خانمها معتقدند که این آقا را چند روز بدهند دست من درستش می کنم، همچون چیزی محال است. عوض کردن دیگران تقریباً غیر ممکن است مگر خودشان بخواهند، تازه خودشان هم بخواهند نمی توانند عوض کنند باید من ذهنیشان را عوض کنند. همه می خواهند من ذهنی را نگه دارند، تقریباً همه زیر نفوذ ابزارهای ابلیسی هستند. یعنی من ذهنی هستند. ما فقط به خودمان نگاه می کنیم، این هم یک جنبه **سفه** است بی خردی من ذهنی است که من اگر دیگران را بتوانم عوض کنم خوشبخت خواهم شد. خوشبختی من شادکامی من در عوض شدن دیگران است. همسرها دنبال همچو هدفی هستند. آخر چطور ممکن است که یکی عوض بشود به لحاظ من ذهنی و شما



من ذهنی را نگه دارید و زیر نفوذ این ابزارها باشید که اینها بسیار مخربند، و شما به خوشبختی برسید. چرا نباید متوجه بشوید؟

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا اوز فعل حق نَبْد غافل چوما

حالا آدم یک چیز دیگری گفته، یعنی ما انسانها اگر از جنس حضور باشیم یا هوشیاری در این لحظه نگاه کند به ذهن و این جهان و ابزارهای شیطانی و بفهمد و شناسایی کند برگردد توبه کند بگوید من نمی‌خواهم بروم، **وسوسه‌ها** را بشناسد این آدمی است که مولانا می‌گوید البته در اینجا حضرت آدم است که البته اشاره می‌کند به آیه دیگری در همان قسمت که گفت ما به خودمان ستم کردیم، توجه می‌کنید که می‌گوید حضرت آدم می‌گوید من به خودم یا ما به خودمان یعنی آدم و حوا، ستم کردیم و تو باید به ما کمک کنی، و عذر می‌خواهیم. این یعنی چی؟ یعنی شما تشخیص می‌دهید که شما خدایت بودید و هستید، خدایت توان تشخیص دارد، و شما از این که تشخیص ندادید و این کارها را کردید عذر می‌خواهید، آن یکی عذر نمی‌خواهد می‌گوید تو کردی، تو باید تشخیص می‌دادی. خیلی از ما انسانها می‌گوییم بابا یکی بیاید ما را راهنمایی بکند، این طوری که نمی‌شود، یعنی چی؟ یعنی انکار خدایت خود. می‌گویند به ما ماهی بدهید، می‌گویند فکرها را بسازید بدهید به ما، ما از این فکرها استفاده کنیم، نصیحت کنید، ما ماهیگیر نمی‌خواهیم بشویم، یعنی ما نمی‌خواهیم خدایت خود را بشناسیم، خلاق باشیم، فکر خودمان را خودمان تولید کنیم. شما چند تا فکر مفید بدهید به ما چند تا ماهی بدهید به ما، ما استفاده کنیم، حوصله نداریم. این که خدایت نمی‌شود. شما برای این کار آفریده نشدید.

بابا چند تا باور بدهید به ما با اینها هم هویت بشویم بالاخره چند سال دیگر هم زندگی کنیم. نانمان را در بیاوریم بخوریم. شاد بشویم. برای این کار که نیامدی، تو سازنده باوری. خدا هست که مثلاً من ذهنی را بوجود می‌آورد، همه ما می‌دانیم که ما وقتی وارد این جهان می‌شویم بصورت هوشیاری، می‌رویم من ذهنی می‌سازیم، من ذهنی درد بوجود می‌آورد و این طرح خداست، حالا یک نفر در ۲۰ سالگی در ۳۰ سالگی می‌گوید نه من خدایم من قبول مسئولیت می‌کنم من باید تشخیص می‌دادم و الان هم می‌توانم تشخیص بدهم و انتخاب بکنم و قدرت انتخاب را دارم که دیگر این من ذهنی را ویران کنم از جنس خدایت بشوم، این مال من است. من از جنس خدا هستم، یکی هم می‌گوید نه من مسئول نیستم، قدرت تشخیص ندارم، آنهایی که فهمیدند چند تا فکر بدهند ما از آنها استفاده کنیم و هر چه هم درد به ما بوجود می‌آید ما مسئولش نیستیم. مردم هستند، رهبران سیاسی



هستند و باید یک کاری بکنند که خلاصه درد نباشد. طلبکاریم ما و خودشان هم قضاوت دارند. حرصشان هم به تمام معنی است، ملامت هم دارند، بر اساس همان چند تا باور که گذاشتند مرکزشان مرتب هم درد ایجاد می‌کنند. بسوی درد هم می‌روند آن را هم می‌اندازند گردن دیگران، یکی هم آنطوری است، آن شیطانی است و این یکی انسانی است، می‌گوید آدم از فعل حق مثل ما غافل نبود، یعنی چی؟ یعنی ما پیرو شیطان هستیم.

(ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا! ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی

خبر نبود.)

او می‌دانست که آمده رفته من ذهنی و من ذهنی این بلاها را به سرش آورده، ولی نگفت تو کردی، من کردم. یعنی در تمام طول این مدت من می‌توانستم تشخیص بدهم الان هم می‌توانم، اگر تا حالا نکردم بعد از این تشخیص می‌دهم. این فرقی است. این سوره

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از

زیانکاران خواهیم بود.

در گنه، او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد

بَرِ بَخُورِد یعنی بار بخورد میوه بخورد، یعنی کامیاب شد. آدم گنه کرده بود یعنی هم هویت شده بود می‌گوید از ادب پنهان کرد گفت من کردم و گناه را گردن خودش انداخت، چرا گردن خودش انداخت؟ برای این که گفت من از جنس تو هستم، من برای این که به حضور برسم باید تشخیص بدهم و هوشیارانه به سوی تو حرکت کنم، شرطش این است نمی‌شود این شرط را برآورده نکرد، یعنی هوشیارانه درد نکشید و خودش را آدم از جهان هوشیارانه نکند، نمی‌شود یکی بگوید ما الان اینجا هستیم شما ما را به حضور برسانید، همچون چیزی نمی‌شود. اشکال ما همین بوده، که ما مفت می‌خواهیم که به عنوان من ذهنی حضور را هم می‌گوییم یک چیز خوبی است حالا می‌شود این هم بدهید به ما، ما که خانه داریم، زندگی داریم، کار داریم، همسر داریم، بچه داریم، حالا حضور هم داشته باشیم خیلی خوب است. نباشد هم می‌شود ولی الان بدهید همچون چیزی نمی‌شود. این مهمترین نه چیزه مهمترین برکت هست، اصلاً منظور ما از آمدن به این جهان این بوده، اشتباهاً با دید من ذهنی فکر کردیم



که اینهایی که به آنها چسبیدیم منظور اینها بودند. برای خدا فرق نمی‌کند شما موقع رفتن ۱۰۰ میلیون دلار بگذارید بروید یا یک دلار بگذارید بروید. برای ایشان چه فرقی می‌کند. ولی حضور شما فرق می‌کند. پس ادب داشت. ما هم می‌خواهیم ادب داشته باشیم. پس ادب ما این است که بشناسیم کی هستیم و قدرت تشخیص داریم، و به خودمان نسبت بدهیم. می‌گوییم این مصایب را ما برای خودمان درست کردیم. حالا اگر این را بگوییم با استفاده از هوشیاری حضور و خدایت و خرد زندگی ما می‌توانیم تشخیص باشیم. ما الان می‌توانیم موازی باشیم. خرد او چشم او در این لحظه به ما نشان می‌دهد جریان چیه؟ برای این که شما گفتید این مال من است. من مسئولم. آن یکی می‌گفت به من مربوط نیست، من اصلاً هیچ اقدامی هم نمی‌کنم.

خیلی‌ها فکر می‌کنند تسلیم یعنی عمل نکردن، تسلیم معادل با عمل است. منتها عملی است که خرد زندگی به شما می‌گوید چه کار کن، و در آن خرد زندگی می‌ریزد. در این لحظه شما اتفاق این لحظه را می‌پذیرید، در این لحظه زندگی به شما نشان می‌دهد که عمل تو باید چی باشد. خیلی موقع‌ها عمل انتخاب می‌شود ولی انتخابتان بی عملی است می‌گوید آقا هیچ کاری نمی‌شود کرد. یک کسی از نزدیکان ما پیر شده فرسوده شده مریض شده و شما می‌دانید که در یک ماه آینده فوت خواهد شد، خوب ما دوستش داریم، خوب ما تسلیم می‌شویم می‌پذیریم وضعیت این است، خوب حالا من چی کار می‌توانم بکنم، زندگی می‌گوید کاری نمی‌توانی بکنی. کاری نمی‌توانم بکنم چرا ناراحتم؟ ولی تسلیم هستم. دو دستی نمی‌زنم به سرم، کله‌ام را به دیوار نمی‌کوبم، داد و بیداد نمی‌کنم، آرامش زیر این رویداد را دارم حس می‌کنم، هنوز عمقم را حس می‌کنم، می‌بینم در مقابل مرگ من کاری نمی‌توانم بکنم، پس در حالی که تسلیم هستم و انتخاب می‌کنم چه کار کنم؟ آن چی کار، هیچ کار نکردن است، ولی خودم انتخاب کردم به من تحمیل نشده.

در من ذهنی تسلیم یعنی قبول کن برود هیچی، نمی‌شود کاری کرد، طرف قوی است. این تسلیم نیست این اعتراض است. تسلیم این نیست که شما ستیزه کنید ولی چون نمی‌توانی کاری بکنی طرف خیلی قوی است، می‌گویی حالا قبول کنم دیگر چه کار کنم. این تسلیم نیست این خُرد شدن است، در تسلیم شما خُرد نمی‌شوید برای اینکه از جنس زندگی می‌شوید. زندگی خُرد نمی‌شود، در این جور تسلیم از جنس ماده می‌شوید که شکننده است. یک خرده بکوبند آدم خُرد می‌شود یا دیوانه می‌شود از بس فشار می‌آید.



در تسلیم به آدم فشار نمی آید. چون هر لحظه موازی با زندگی هستی فکر و عمل هم او انتخاب می کند. پس آدم این طوری کرد.

بعد توبه گفتش: ای آدم من آفریدم در تو آن جرم و محن؟

مخن جمع محنت یعنی رنج و درد، بعد توبه وقتی که ما برگشتیم، یعنی شما در این لحظه تشخیص می دهید که شما از آن سیستم من ذهنی و ابزارهای منحرف کننده و فلان، دردها برگردید بسوی زندگی، بعد می گوید خدا به آدم گفته که این طوری نبود که من باعث شدم طرح من بود گناه و دردها بوجود آمد، آدم می خواهد بگوید که چی؟ بلی ولی من هم تشخیص داشتم من هم تو بودم،

نه که تقدیر و قضای من بد آن چون به وقت عذر کردی آن نهان؟

می گوید نه که آن تدبیر و فرمان من بود یعنی تو بروی توی ذهن با چیزهای این جهان هم هویت بشوی و درد ایجاد کنی، نه اینکه این طرح را من ریختم، حالا چطور تو در مقام عذر آمدی؟ و پنهان کردی و گفتم من کردم. خیلی مطلب ظریفی است که مولانا مطرح می کند و اگر این مطالب را ما متوجه بشویم مسئولیت می آید روی خود ما با مسئولیت و قدرت تشخیص و تصمیم گیری و انتخاب و کار یعنی عمل پیش می آید و همین زیر موازی شدن با زندگی قرار می گیرد. شما در مام ستیزه نمی آید عذر می آید دیگر، این لحظه فرق دارد ما از خدا عذر بخواهیم، عذر بخواهیم یعنی نرم شدیم ستیزه نمی کنیم پس بنابراین با او که ستیزه نمی کنیم در مقابل هیچ چیز مقاومت نمی کنیم، این کار سبب فساداری می شود. فضا در درون ما شروع می کند به باز شدن.

می گوید چرا نهان کردی؟ به روی او نیاورده به روی اصلش، اگر به روی او می آورد می گفت تو کردی اصلش را انکار می کرد، خداییت را انکار می کرد، نکرده، آدم نکرده، آن شیطان کرده، شیطان اصل بینش را انکار کرده در نتیجه افتاده به توهم و گفته من فقط فرم می بینم می گوید من از این آدم فقط گل اش را فرمش را می بینم، چه طور به من می گویی من که شیطان هستم به این آدم سجده کن، یعنی چه سجده کن، من از جنس آتشم این از جنس گل است من از این بهترم، من سابقه عبادت دارم این کیه؟ خدا می گوید من بی فرمی خودم را در او زنده می کنم در او زنده می شوم در او منم. شیطان می گوید من که در او تو را نمی بینم! من از این یک مجسمه می بینم. هر کسی مجسمه می بیند از آدمها یعنی نیکی را نمی بیند با دید شیطان می بیند. خوب حکمتهای مولانا و حتی



قران به این زبان بیان شده، که دارد می‌گوید مسئولیت می‌آید روی شما و آن موقع هست که حضور و خدایت خودش را در شما بیان می‌کند.

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم گفت: هم من پاسِ آنت داشتم

آدم گفت من ترسیدم و ادب را نگه داشتم، آن هم می‌گوید ادب چیه؟ ادب یعنی تو تعیین کن. ادب را نگه داشتن یعنی خدا حاکم است و من تسلیم هستم، هر کسی ستیزه می‌کند ماومت می‌کند ادب ندارد، چه ادبی؟ شما الان یک خردی است تمام کائنات را اداره می‌کند من ذهنی شما یک شمع کوچولویی است که روشنایی‌اش مصنوعی است امروز گفت **سفه** است، **سفه** را ما گرفتیم با این **سفه** در مقابل خردی که کائنات را اداره می‌کند ما و می‌ایستیم ما طرح او را در مورد خودمان قبول نداریم عمدتاً هم چیزهای سطحی و ماده‌های بیرونی مثل باورها مثل متعلقات مثل پول این جور چیزهاست، خدا می‌گوید من پاسِ آنت داشتم، چون تو این کار را کردی من هم خودم را در تو زنده کردم به تو،

هر که آرد حرمت، او حرمت برد هر که آرد قند، لوزینه برد

لوزینه حلوایی که از مغز بادام درست کرده باشند، هر که احترام بگذارد احترام می‌برد، هر که قند بیاورد حلوا می‌برد، پس شما الان اختیار دارید، شما تسلیم می‌شوید شادی می‌آورید، شادی شما را به سوی شادی می‌برد شما این لحظه تسلیم می‌شوید از جنس هوشیاری می‌شوید همان هوشیاری که از اول آن بودید، این هوشیاری شما را به سوی هوشیاری بزرگ می‌برد، در این لحظه از جنس درد می‌شوید درد شما را بسوی درد بزرگ می‌برد،

طیبات از بهر که؛ لِلطَّيِّبِينَ یار را خوش کن، برنجان و ببین

می‌گوید زنان پاک برای کی هستند؟ مردان پاک، یعنی ذهن روشن، زیبایی این جهانی، تمام برکات این جهان برای کیه؟ برای انسانی که پاک شده از جهان، یعنی دوباره قانون جذب، مولانا از این قانون جذب مرتب دارد استفاده می‌کند، که شما از جنس هر چی باشی به سوی او می‌روی، شما هم استفاده کنید. ببینید به طور متوسط در روز به سوی چی می‌روید، به سوی آدمهایی که درد دارند؟ شما مثلاً در غیبت شرکت می‌کنید، پشت سر مردم بد می‌گویید، قضاوت می‌کنید، بد مردم را می‌خواهید، مردم از شما بد می‌گویند، یا از شما خوششان می‌آید، دوستانان کی‌ها هستند؟ از چه جور آدمهایی خوشتان می‌آید؟ این طور نباشد که شما یک درد خاصی داشته باشید جذب بشوید بسوی کسی که آنهم درست همین درد را ارتعاش می‌دهد، این ارتعاشات درد است که شما را



بسوی هم هدایت می‌کند نه شادی درون، می‌گوید تو بیا یک چیزی بگو یار خوشحال بشود یار را برنجان، یک چیزی بگو برنجد، نتیجه‌اش را ببین، دارد یار زمینی را مثال می‌زند، تو یک چیزی بگو همسرت بدش می‌آید، یک چیزی هم بگو که خوشش می‌آید، نتیجه‌اش را ببین، می‌گوید آن را اعمال کن در مورد زندگی، خلاصه این لحظه شما هوشیاری هستید از جنس هر چی بشوید بسوی او می‌روید، اگر تسلیم می‌شوید از جنس زندگی می‌شوید اگر از جنس مردگی بشوید درد می‌شوید می‌روید بسوی جهان، نمی‌توانید کار دیگر بکنید. این خاصیت دل شما جنس دل شما تعیین می‌کند که به کدام ور برویم نه حرف زدن. منافق بنا به تعریف کسی است که من ذهنی دارد دلش از جنس درد و هم هویت شدگی است ولی در ذهنش حرفهای قشنگ می‌زند حرفهای معنوی می‌زند، نصیحت می‌کند، ولی خودش از آن جنس نیست، این منافق است. حرفهایی که ذهنش می‌زند با آن چیزی که از دلش حقیقتاً صادر می‌شود، یکی نیست. یعنی آخر سر به آن سو می‌رود. حرف حساب نیست.

يك مثال ای دل پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از اختیار

می‌گوید مثال بیار ای دل من ای عزیز من تا من بفهمم فرق جبر و اختیار را.

دست. کان لرزان بود از ارتعاش وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش

مثال می‌زند می‌گوید یک انسانی مرض رعشه گرفته حالا هر مرضی که باعث بشود دست آدم بلرزد، دستش هم می‌لرزد یکی هم با خواسته و کنترل و اراده خودش می‌لرزد، می‌گوید در هر دو نیروی دست شما، مغز شما دستور می‌دهد دست بلرزد، ولی آن که در کنترل نیست خودش می‌لرزد ممکن است به بخاری بخورد به یک چیز تیز بخورد آسیب ببیند، ولی این یکی که دستش را می‌لرزاند اگر آسیب بزند به خودش بعداً پشیمان خواهد شد، که من چرا دستم را این جوری لرزاندم.

اینجا ما هم این طوری هستیم، شما می‌توانید در این لحظه از جنس زندگی بشوید و دانسته فکرها و اعمال خودتان را انتخاب کنید، یا نه بروید ذهن و مرض رعشه بگیری، فکرهایت در اختیار نباشد، اعمالتان هم در اختیار نباشد ولی یادمان باشد مولانا می‌خواهد بگوید که این را نمی‌توانی بهانه بگیری، شما از جنس خدایت هستید. درست است که می‌خواهید بروید آنجا بگویید تقصیر ما نیست، ولی تقصیر توست، یعنی ما بالاخره نمی‌توانیم بهانه کنیم، بهانه گرفتن به این که من نمی‌دانم نمی‌شناسم مسئول نیستم، به من مربوط نیست، دیگران می‌کنند، همه این‌ها در من ذهنی صورت می‌گیرد، و ما فریب این جملات را می‌خوریم، یعنی خودمان را فریب می‌دهیم،



می‌گوید شیطان فریب می‌دهد، گفته که من حتماً سر راه راست تو می‌نشینم و انسانها را از راه بدر می‌کنم. با این جملات دارد می‌کند، ولی به هر حال مگر نه این است که حتی آنجا هم خدایت وجود دارد، انسان من ذهنی هم خدایت است.

همین طور که در جامعه ما را مسئول می‌دانند ما نمی‌توانیم خشمگین بشویم در حال خشم یکی را بزنیم بکشیم بگوییم که موقع خشم من مسئولیت نداشتم برای اینکه مسئولیت کاهش یافته بود. در ظاهر درست است قاضی قبول نمی‌کند. می‌گوید می‌خواستی نشوی، می‌رفتی پیش روانشناس به موقع خشم را معالجه می‌کردی، تو حق نداری این کار را بکنی. همان چیز در مورد زندگی صورت می‌گیرد، معنیش این است که هر کدام از ما باید ولو من ذهنی داریم، ولو ابزارهایش به ما چیره است این ابزارها را مرتب به کار می‌بریم و حتی با این ابزارها و دردها و درد ایجاد کردند هم هویت شدیم و قسمتی از وجود ما شده بیدار بشویم و برگردیم. و خدایت خودمان را به دست خودمان بگیریم، به دست من ذهنی و شیطان ندهیم.

هر دو جنبش، آفریده حق شناس ليك، نتوان کرد اين، با آن قیاس

هر دو جنبش را آفریده حق شناس، هم من ذهنی را که می‌لرزد و هم این وری را که دانسته دستش را تکان می‌دهد و دانسته فکر می‌کند ولی این با آن قابل قیاس نیست. و می‌خواهد بگوید آن کسی که خودش با اختیار دستش را تکان می‌دهد آن ممکن است که پشیمان بشود، ولی آن یکی نمی‌شود. ولی آن یکی هم باید بیدار بشود بگوید در مورد انسان، من انسان هستم از جنس خدایت هستم، و من مسئولیت را قبول می‌کنم، و این یکی از نقاط لرزش است. این چیزی که ما الان می‌خوانیم، گرچه به نظر ساده می‌آید ولی همین چیزی است که بار گفتیم و امروز هم چندین بار گفتیم که: شما از جنس خدا هستید نه اینکه خدا دارید. اساس اشتباه این است.

زان پشیمانی که لرزانی‌دیش چون پشیمان نیست مرد مرتعش

یعنی مرد ارتعاش کننده پشیمان نیست می‌گوید در اختیار من نبوده، ولی چون تو می‌توانی دانسته دستت را بلرزانی اگر به یک جای تیز بخورد و آسیب ببیند می‌گویی من چرا این کار را کردم.

بطور کلی همه انسانها از جنس آدم باید باشند نه از جنس شیطان، ما مدت کوتاهی در مرحله مسئولیت کاهش یافته می‌توانیم زندگی کنیم و برای خدا قابل قبول است پنج و شش سال هفت هشت سال ۱۰ سال، بعداً دیگر نه، کما این که انسان در شکم مادرش می‌تواند ۹ ماه باشد ۹ سال نمی‌تواند باشد. پس ما قدرت شناسایی مسئولیت و



انتخاب و برگشت داریم. و باید این مسئولیت را روی خودمان داشته باشیم اعمال کنیم در کار تا بتوانیم تبدیل بشویم، هیچ کس نیست که بگوید یا می تواند بگوید که من چون درد دارم این همه من ذهنی داشتم، نمی توانم یا به من مربوط نیست. خروج شدم. امروز گفت که پرهائمان هم بشکند و تنمان هم زخمی بشود می توانیم به سوی تو بپریم.

اجازه بدهید دو سه بیت دیگر بخوانم ببینیم که از بی خردی من ذهنی می توانیم آگاه بشویم. هر کسی می تواند کاغذ و قلمی بردارد بگوید که من می خواهم نادانی خودم را یعنی من ذهنی خودم را روی کاغذ بنویسم. چه نادانی هایی چه اشتباهاتی در گذشته کردم که انکار کردم؟ کجا من مسئولیت را به عهده نگرفتم؟ کجا من چشم بسته از باورهای دیگران استفاده کردم و این اشتباه بوده؟ من چرا خودم فکرهای خودم را نمی سازم؟ من چرا این قدر به وضعیت این لحظه علاقه مندم؟ من چرا این قدر ماومت می کنم؟ چرا این قدر ستیزه می کنم که می توانم نکنم؟ من جنس خودم را می شناسم؟ آیا من معتقدم که از جنس خدا هستم؟ یا من ذهنی مرا متقاعد کرده که من جسم هستم و باید هوشیاری جسمی داشته باشم و این هوشیاری جسمی در گذشته و آینده زندگی می کند، و من در گذشته و آینده برقرار شدم پهن شدم دیگر نمی توانم جول و پلاسم را از آنجا جمع کنم، و می توانم از دیروز و فردا جمع بشوم هر وضعیتی دارم بیایم در این لحظه زنده بشوم.

این چند بیت خلاصه قصه ای است که گله اسبها آمده بودند آب می خوردند، و یک اسبی کره ای داشت، و مسئول اسبها سوت می زد، و البته اسب مادر به سوت توجه نمی کرد و آب را می خورد، کره وقتی می خواست آب بخورد وقتی سوت را می شنید می ترسید می سرش را بلند می کرد، یعنی چه؟ یعنی وقتی ما می خواهیم آب زندگی را بخوریم، به حضور برسیم مردم سوت می زنند، هر کسی خودش را مسئول می داند در قصه دفتر دوم گفت، خادم خادم سوت می زند، مسئولین معنوی که هنوز من ذهنی دارند سوت می زنند می گویند آب تان را بخورید، آب را بخورید! چی کار داری؟ من دارم آبم را می خورم، سوت آن مسئول اسبها این بود که الان سر آب هستید آب را بخورید. خوب برای چی سوت می زنی ما که داریم آب را می بینیم، داریم می خوریم دیگر، پس شما اگر بخواهید به حضور برسید یک سری اشخاص در زندگی شما سوت خواهند زد، سوت طعنه زننده است.

خود من ذهنی شما سوت می زند، سوت زن است به طعنه می زند. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۸



سوی آن وسواس طاعن ننگریم

ما چو آن کره هم آب جو خوریم

بالاخره مادر کره گفت نگاه کن من تجربه دارم به سوت گوش نده، آبت را بخور، واکنش نشان نده، شما هم اگر به مولانا گوش می‌کنید و متعهد هستید. کی متعهد است؟ کسی که قانون جبران را رعایت می‌کند. یکی از نادانی‌های من ذهنی زرنگیش است فکر می‌کند زرنگی چیز خوبی است، قانون جبران را رعایت نمی‌کند، در نتیجه مثل عطره پنج دقیقه می‌ماند بعد می‌پرد. تعهد یعنی این که بارها صحبتش را کردیم که شما هر دوشنبه ساعت شش منتظرید که من بیایم برنامه را اجرا کنم، اصلاً به فکرتان نمی‌آید که دیگر ممکن است من نیایم، چرا؟ می‌گویید من متعهدم و این کاری را که می‌کنم قانون جبران را رعایت می‌کنم، چرا؟ از آموزشهای مولانا سود بردم، هر چی این آموزش را پخش می‌کنم به فراوانی می‌رسم، خودم عمیقتر می‌شوم قانون جبران است، از آنور می‌گوییم شما به گنج حضور کمک کنید، قانون جبران را رعایت کنید تا متعهد شوید، زرنگی نمی‌گذارد، این درست نیست چرا؟ خودتان به حضور نمی‌رسید پس از مدتی سرخورده می‌شوید بعد یک همچون برنامه‌ای هم نمی‌تواند ادامه پیدا کند. نمی‌تواند دانش را پخش کند این از زرنگی ماست، زرنگی ما یکی از جنبه‌های نادانی من ذهنی است، هیچ کس نباید زرنگ باشد، نباید زیر بار زرنگی بروید، می‌گوید ما هم مثل آن کره آب جوی می‌خوریم و به سوی وسواس طعنه زننده، وسواس من ذهنی است، هر کسی من ذهنی دارد و آمده ما را طعنه می‌زند که این کار چیه و این به چه درد می‌خورد از جمله من ذهنی خودمان، بزرگترین دشمن ما من ذهنی خودمان است، ما از عهده‌اش بر می‌آییم، بسویشان نمی‌نگریم برای اینکه به سوی زندگی می‌نگریم، آب را کی می‌خوریم؟ آب را وقتی می‌خوریم وقتی موازی می‌شویم من ذهنی واکنش نشان می‌دهد، نمی‌توانیم ما آب بخوریم، آن کره هم همین بود واکنش نشان می‌داد. گفت آبت را بخور. حالا وقتی شما موازی می‌شوید، آب خرد زندگی و عشق جاری می‌شود و وارد وجودتان می‌شود، آب که دارید می‌خورید شما قضاوت نکنید آب زیاد است یا کم است من چقدر حضور دارم، بروم از یکی بپرسم که من به حضور رسیدم؟ آبت را بخور هر چه بیشتر آب بخوری بیشتر متعهد می‌شوی، بیشتر قانون جبران را رعایت کن، بدون این که بخواهی مردم را عوض کنی این دانش را این نور را وقتی به نور رسیدی می‌توانی پخش کنی.

طعنہ خلقان همه بادی شمر

پیرو پیغمبرانی، ره سپر



تو اگر پیرو پیغمبران هستی راه را طی کن، همه پیغمبران وقتی آمدند، طعنه می‌خوردند مردم سنگ می‌انداختند خاک روی سرشان می‌ریختند، آنها متعهد بودند، آنها به چیزی زنده بودند، شما هم که الان شناختید، نمی‌آیید که اینها را گوش بدهید بگویید که درست است. یعنی یک اسانسی یک مرکزی یک هوشیاری در درون شما با این حرفها ارتعاش می‌کند آن درست است. شما این ارتعاش را زیر پایتان له نکنید، بگویید که مردم که یک راه دیگر می‌روند، پیغمبران هم نه تنها راه خودشان را می‌رفتند فحش هم می‌شنیدند سنگ هم می‌خوردند، حمله هم بهشان می‌شد. ولی به یک هوشیاری زنده بودند. **طعنه خلقان همه بادی شمر** یعنی کسانی که به شما طعنه می‌زنند، شماتت می‌کنند، ملامت می‌کنند، چرا دنبال این کارها می‌روی؟ این چیزها چیه؟ مثل ما من نداری، چرا درد ایجاد نمی‌کنی؟ چرا نمی‌آیی در غیبت شرکت کنی؟ نه نمی‌آیم. اینها همه باد است. مردم هر چی می‌گویند می‌گوید آن را بادی شمر.

آن خداوندان که ره طی کرده‌اند گوش فا بانگ سگان کی کرده‌اند؟

ببین این ملامت کننده‌ها و طعنه زننده‌ها را به چی تشبیه می‌کند. می‌گوید آن خداوندان یعنی آن به حضور رسیدگان، آن اولیاء که راه حضور را از من ذهنی همه پیمودند تا حضور و زنده شدن به بینهایت خدا گوش به بانگ سگان نکردند، منظور از سگان من‌های ذهنی است، فا یعنی به، یکی از نادانی‌ها و بی عقلی‌های من ذهنی گوش به حرف دیگران دادن است، دیگران من ذهنی هستند، یعنی شما اگر این کار را بکنید دارید خدایتان را انکار می‌کنید، انکار خدایت یا خدا فقط به زبان نیست که بگویی من خدا را قبول ندارم، شکایت انکار خداست، ستیزه انکار خداست، مقاومت انکار خداست، حس جدایی انکار خداست، کسانی که زیر **وسوسه** هستند. شما ببینید که در این لحظه می‌توانید ساکن در این لحظه به بینهایت زندگی زنده بشوید و سکون داشته باشید و آرامش داشته باشید اگر **وسوسه** نمی‌گذارد لحظه به لحظه شما را از ریشه در می‌آورد لحظه به لحظه یک چیزی شما را در بیرون می‌کشد و موفق می‌شود بکند، شما به حرف چیزهای بیرونی دارید گوش می‌کنید.

حالا یک لغزش بزرگ طعنه زننده‌های دیگر هست یعنی آدمها در بیرون، هر کسی می‌خواهد به حضور زنده بشود معمولاً باید خودش را جدا بکند، با آرامش و سکوت بدون اینکه با کسی کار داشته باشد روی خودش کار می‌کند یواش یواش، و مربوط نکند به این که حالا فرض کن من زنده شدم به حضور، همسرم چی؟ همسرم مزاحم من است، دارد همین را می‌گوید: این طعنه زندگان ممکن است همسر آدم باشد یا بچه آدم باشد فامیل آدم باشد،



دوست آدم باشد رییس شخص باشد . تلویزیون باشد تلویزیون می تواند مرتب ما را **وسوسه** کند. برنامه های تلویزیونی شما را **وسوسه** می کند می کشد بیرون یک دفعه می بینید که شما توی این فاز نبودید افتادید به درد و دارید یک کارهایی می کنید که به حضور و سامان بخشی نمی انجامد، ستیزه است، شرکت در ستیزه مشخص است کار من ذهنی است. بانگ سگ بانگ هر چیزی است که ما را **وسوسه** می کند و از ریشه در می آورد. در مراحل اولیه مثل آن کره اسب اینهم مثل سوت می ماند، تا می خواهیم کاری بکنیم یک خبری می آید ما را از جا می کند، ما اول باید به حضور زنده بشویم بعد به دیگران کمک کنیم، باز هم دوباره تکرار می کنم اگر چالشی برای یکی از فامیل های شما بچه شما همسر شما پیش می آید شما می خواهید کمک کنید اول ببینید به آرامش زندگی زنده اید، یا به اغتشاش من ذهنی زنده اید، با اغتشاش من ذهنی با اضطراب با نگرانی نمی توانید کمک کنید، اولین وظیفه تان این است که به آرامش زندگی زنده بشوید با یک سکون با یک خرد که از آنور می آورید با آن شخص صحبت کنید، آن شخص ارتعاش آرامش ارتعاش شفا بخش را که از آن ور می آید بگیرد، این شخص از اضطراب و نگرانیهای چیزهای اطراف به این روز افتاده دیگر، شما هم یکیش، شما می خواهید بیشتر نگران کنید یا کمک کنید.



فرکانس تلویزیون گنج حضور
خاورمیانه (از جمله ایران)
 ماهواره : Yahsat
 Frequency: 11766
 Symbol Rate: 27500
 FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام
<http://telegram.me/ganjehozourchannel>

با ما در تلگرام در تماس باشید:
+98 910 064 2600

To order newest Ganj e Hozour
 CDs or DVDs, from every part of
 the world.

In Iran Please Contact:
 Telegram: 910-064-2600
 Office: (0990) 194 4103

Please contact
 (818)970-3345
 (818)224-4164
in USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
 Acc.No. 0209825346002
 Card No. 6037 6915 7381 4480
 Masoud Nonezhad

بانک صادرات
 حساب سپهر
 شماره حساب: 0209825346002
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
 به نام: مسعود نونزاد

لینک متن کامل برنامه های گنج حضور در تلگرام

<https://telegram.me/ganjehozourProgramsText>